

بسم الله الرحمن الرحيم
رمان شطرنج عشق نوشته پریسا کریمی
برترین رمان ها



T.ME/ROMANTOPS

اووف خسته شدم از صبح تا حالا دارم یه کله کار می کنم امشب سالگرد ازدواجمونه یه لبخند می یاد رو لیم ای جونم قریون اقامون
..... برم من

.. میخوام برم یه کیک سفارش بدم برایه امشب

! داشتم میرفتم لباسامو عوض کنم که صدایه تلفن اومد میرم سمتش یه لبخند می یادگوشه ای لیم

! من : سلام

سلام عزیزم خوبی؟ _

من : اره گلم توچطوری؟

! منم خوبم ! راستی خانومی امشب برنامه ای نجینی اقراره بریم بیرون _

! مثل یه بادکنک خالی شدم

! من : نه نوید ! من کلی برنامه چیدم غذا درست کردم

! نویدم میخنده و میگه

! نوید : قریون خانوم تلاشگر خودم برم ببخشید عشقم

! من : نوید

! نوید : جوووووونم

! یه لبخند می یاد گوشه ای لبم , میدونه وقتی این طوری جوابمو میده حریفش نمی شم

! من : خیلی نامردی

نویدم میخنده و میگه : ای جوووووونم خانومه گل ! کارساز بود ???

! هم خندم گرفته و هم حرصم

!!!!!!! من با صدایه نسبتا بلند : نویییییییید

! نوید : جوووووووونم !!! خداسعدی

! بعدم تلفونو قطع می کنه

!!! خدا بگم چی کارت کنه نوید ! حیف این همه زحمتی که من کشیدم

. خونرو بین چه برقی افتاده ! عجب دوروغی گفتما من که غذا درست نکردم هیچ , الانم دارم از گرسنگی میمیرم

. ساعتو نگاه می کنم ساعت دو , چهل و پنج دقیقه ! خستم

! یکم بخوابم بلند شم به دوش بگیرم

..... ساعتو میذارم رو زنگ ساعت رو پنج تنظیم شده

.... از زور خستگی همون جا رویه کاناپه خوابم میبره

انگار با یه چیزی می کوبن تو سرم ! اااااه صدایه چیه ؟

! چشممو باز می کنم ! نگاه به ساعت می کنم , پنجه . سریع بلند میشم

! اخ یادم رفته بودا

.... پاشدم رفتم تو اتاقم حولمو برداشتمو رفتم حموم

! یه دوش مختصر گرفتمو سریع اومدم بیرون

رفتم سمت میز و سشوارو از تو کشو برداشتمو زدم به برق موهامو کمی کوتاه کردم خیلی بلند بود باید سریع خشکشون کنم
..... یه ربعه با چه جون کندن خشک شد

.... بعدش رفتم سراغ صورتم

! یکم کرم پودر به صورتم زدم تا صورتم از این بی رنگی در بیاد

! یه رژگونه ای هلوویم زدم به گونه هام

! یه خط چشم خوشمل کشیدم

! یه رژلب جیگری خوشرنگم زدم به لبام

خوشگل بودم خوشگل تر شدم

! رفتم سمت کمد لباسام

! به مانتو شیک و مجلسی خیلی خوشگله مشکی از کمد برداشتم همراه با جین مشکی و شال زرشکی و کیف کفش مشکی

! پوشیدمتوو آینه به خودم نگاه کردم ! عالی شده بودم

! ماشالله ماشالله خدا حفظم کنه از این فکر خندم میگیره

! صدایه چرخش کلید تو در می یاد

..... حتما نویده

..... سریع از اتاق خارج میشمو میرم سمتش

نوید : ساحلم؟ ساحل خانومی کجایی؟

! من : جونم ؟ اینجام آقای

..... با شنیدن صدام برمیکرده سمتم

.. چند دقیقه خیره من میشه و به لبخند می یاد گوشه ای لبش

من : پسندیدی آقای؟

نوید : فکر کن به درصد من شمارو نپسندم؟

! من بالبخند : مرسی آقای

.... نوید : جدی ساحل اگ نپسندیده بودمت که نمی گرفتمت

..... یه نگاه توئم با تعجب بهش می کنم چشمام از تعجب گرد میشه ... نوید یه لبخند شیطنت بار میزنه

..... اینبار صدایه جیغمو نمی تونم کنترل کنم یه جیغ بنفش می کشم که نوید گوشاشو میگیره

..... من : نویییییید

..... نوید : جالانمم؟؟؟؟ کرشدم خانومی

.... من : کشتمت

.... بعدم می افتم دنبالش , نوید سریع فرار می کنه

... من : وایسا نوید خان وایسا

..... نوید : مگه عقلمو از دست دادم وایسم که یه طوری گازم میگیری که تا دوماه جاش می مونه , درست مثل

... بعداین حرف یه لبخندمیزنه

.... حرصم گرفته بود

.. من : بگو نوید خان بگو درست مثل سگ

.... نوید مبلو دور میزنه و میره اون طرفش

.... نوید : هییییی نهههه ... دور از جونه عیالم

... دست از تعقیب گریز بر میدارم و ای میسم

نمادی قهر می کنم پشتمو می کنم بهش داشتتم میرفتم که نوید سریع می یاد سمتو دستمو میگیره و منو بر میگرددونه سمت خودش ...

نوید : بانویه بنده قهر کردن.؟

..... : من

نوید : اهان الان یعنی نمی خوایی با من حرف بزنی؟

... من : نوچ

... بعدم پشتمو می کنم بهش

نوید یه چند لحظه ای مکث میکنه و اروم نزدیک میشه و دستشو دور کمرم حلقه کنه زیر گوشم پرحرارتو اروم میگه : میدونی که اگه ساحل خانومه نوید دلخور باشه نوید چی میشه ؟

.... منم سرمو کمی مایل می کنم سمتشو با صدایه ارومی میگم من : اره می دونم

.... نوید منتظر جواب کامل من میشه و من ادامه میدم

.... من : دیونه میشه

... نوید اروم برم میگرددونه و با اون چشمایه مجذوب سیاهش زل میزنه تو چشممو میگه

نوید : خب ؟

.... من : خودت میدونی دیگه جوابمو

.... نویدم یه لبخند میزنه ... دستشو اروم میبره سمت شالمو اونو از سرم بر میداره و میندازه رو کاناپه

.... نوید : ساحلم مرسی , مرسی که ماله منی ! ممنون خانومه گلم

.... من : نویدم ممنونم که ماله منی ! ممنون اقایه گلم

.... نویدم بلند میخنده و میگه : اخر سر من تورو میخورم حالا میبینی کم زیون بریز

.... منم یه اخم با نمک و شیرین می کنم میگم : ع نوید

.... نوید لبخند میزنه ... روصورتتم خم میشه و لبامو بالباش قفل میکنه

حرارتی که از این بوسه بهم ملحق شد آگه تویه سرماییه سیبری بودم حتما گرم میشد ... یه بوسه کوتاه میشونه رولیم دومی هم .. کوتاه برابیه بار سوم لباشو برنمیداره و پرحرارت میبوسه منم همراهیش می کنم مرد زندگیمو محرم تر از هرکسمو

نوید بهم گفته بود که تا زمانی که ازدواج نکردیم هیچ نزدیکی انجام نمیده همین کاراش منو دیونه خودش می کنه , همین که به همه چی احترام میداره

صورتشو از صورتتم فاصله میده نفساش داغه چشماش سرخه خندم میگیره نوید یه اخم بامزه میکنه و میگه : بی چی می خندی بلا ؟

..... من : هیچی

... نوید : ع

.... بعدش سریع خم میشه و لپمو محکم گاز میگیره و فرار میکنه

.....یه چند لحظه داشتم حرکت نویدو تجزیه تحلیل می کردم که بعدش یه جیغ بلند کشیدم

..... من : نویییییید ! کشتمت عوضی درد داشت الان جاش میمونه

... نویدم بلند میخنده و میگه : ای جووونم خانومه گلم ... گفتم که دلبری نکن میخورمت خودت گوش ندادی

... من : دارم برات نوید خان

.....نوید میره سمت اتاقو میگه : ما چاکر عیالمونم هستیم

... از زور حرص سرخ شده بودم داشتم میترکیدم

... نوید : حرص نخور بانو بعدم بلند میخنده

..... کوسن مبلو برمیدارمو پرت می کنم سمتش که سریع وارد اتاق میشه

.....من : نوید به نفعته که بیرون نیایی

.....نوید : چشم نمی یام

.... لبخند شادی می یاد رویه لبم .. نوید بهترین مرد دنیاس مغروره و شیطونه و ارومه وعاشق همه ای رفتاراشم

صدایه اب نشون از این میده که نوید رفته حموم میرم سمت اتاق وارد میشم ...میرم سمت اینه اخ اخ نگاه کن نگاه کن
.... صورتم قرمز شده حالا چطوری برم بیرون؟

.... یکم کرم پودر برمیدارم میزنم به صورتم نمیره ... کم شده ولی کامل محو نشده

نوید از حموم میاد بیرون از تو اینه نگاهش می کنم نگاهش به منه نگاهمو میگیرم حولرو دور کمرش بسته نگاهم
..... می افته به سینه ای پهنش شالمو میندازم روسرم میرم سمت در

.... من : نوید آماده شو زود بیا

.... نوید دستمو میگیره و از حرکت نگاه ام میداره

نوید : ساحل ببینمت؟

.. نگاه می کنم تو صورتش

... اخماش میره تو هم

نوید : من کردم خانومی؟ به خاطر این قرمز شد؟

.....من : بیخیال نوید ، مهم ن

.... دستشو میداره رولبمو میگه

.....نوید : هیس

... بعدم خم میشه گونمو می بوسه و میگه

.... نوید : ببخشید خانومم

... منم لبخند میزنم به روش

.... من : اشکالی نداره عشقم ... حاضر شو بریم

..نویدم چشماتشو میذاره رو همو میگه

..... نوید : چشم

... منم یه لبخند میزنمو از اتاق خارج می شم

..... خدایا ممنون , ممنون بابت زندگی اروم

نویییییید نمی یایی ؟

در اتاق باز همیشه و قامت نوید تو در نمایان میشه ای جونم عشقم چه تیپیم زده ... یه پیرهن زرشکی با شلوار مشکی ست منه موهاشم یه ور روصورتشه ته ریششم که منو دیونه میکنه بوی ادکلنش تا اینجا می یاد همون رایحه ای که برایه سامانم میخریدیم نوید میگف همیشه دوست داشت از این رایحه برایه اونم بخرم عزیزم

... نوید بابیه لبخند ساحل کش میگه

نوید : چطورم خانومی ؟

..... منم یه لبخند میزنمو میگم

..... من : معرکه ای

..... نوید : ماچاکریم عیال

..... دلم برایه این طور حرف زدنش ضعف میره یه لبخند به روش میزنم

نوید : بریم ؟

..... منم چشمامو میزنم به همو موافقتمو اعلام می کنم نوید سویچ ماشینو بر میداره باهم از خونه خارج میشیم

مسیر برام کاملا آشناس مگه میشه مسیریو که یه عمره باهاش خاطره دارمو یادم بره من عاشق این مسیرم چون تمام زندگیم
..... تو اینجا رقم خورده یه لبخند می یاد رویه لبم

نوید : چیشده خانومی ؟

..... برمیگردمو نگاهش می کنم

... من : هیچی آقای .. به این مسیر زندگی نگاه می کنم

..... نوید برمیگرده نگام میکنه و میگه

نوید : شناختی ؟

..... برمیگردمو یه نگاه عاقل اندر سفیحانه بهش می کنم میگم

..... من : فکر کن یه درصد من اینجارو نشناسم

..... نویدم برمیگرده نگام می کنه لبخند میزنه

..... میرسیم به کافی شاپ « ساحل » جایی که همه خاطرات مهم زندگیمونو رقم زدیم

..... وارد کافی شاپ شدیم بزرگتر از قبل شده

..... بدجوری جا میخورم

از نوقم نمیدونم چی بگم خیلی تعجب میکنم رویه زمین پر از بادکنک هایه قرمزیه فضایه کافی شاپ کاملاً شاعرانس رویه میز به رومیزه قرمز هستش باشم و و دستمال هایه قرمز با گل هایه رز پر شده که دور بر میز و رویه میز ریخته شده دوتا شاخه گلم رویه میزه

یهو از اسمون یه چیزایی روسرم ریخته میشه وایی خدا گلایه رز قرمز و سفیده که روسرم ریخته میشه نوید می یاد رویه روم می ایسته و با عشق نگاهم می کنه بدون هیچ حرفی فقط نگاهش می کنم از خوشحالی نمیدونم چی بگم اینقدر ذوق دارم که نزدیکه دیونه شم

نوید می یاد جلو منو تو اغوشش میگیره یهو یه چیزی میترکه و چراغا خاموش میشه و دوربرمونو یه اتیش خیلی ناز پرمیکنه هنوز اون رزا رویه سرمون ریخته میشه

..... نوید ازم جدا میشه و تو چشمام نگاه می کنه

نوید : چگونه خانومی؟

..... بادوق روبهش میگم

..... من : معرکس عشق ساحل

..... بعد این حرف یهو ته دلم خالی میشه یه غم میاد تویه دلم اروم رویه نوید میگم

..... من : کاش اینقدر خوب نبودى نوید اى کاش خوب نبودى

..... بغض میکنم

..... نوید با تعجب : چى میگی ساحل

..... من با بغض : من میترسم

نوید : از چى ؟

..... من : از تنهایی از بی کسی از اینکه صبح بخوابم بلند شم ببینم همش یه رویایه شیرین بود

..... نوید : بسه خانوم .. بسه ... اینو بدون تا دنیا دنیاس من پیشتم .. هیچکسم نمیتونه مارو از هم جدا کنه

من : نوید قول میدی ؟

..... نوید : قول میدم خانوم قول میدم

..... یه لبخند مى یاد رویه لبم .. نوید منو میگیره تویه اغوشش و رویه سرمو میبوسه قلبم ارومه چون نوید پیشمه

..... باهم به سمت میز مخصوصمون میریم ... نوید صندلیرو میکشه بیرونو میگه

..... نوید : بفرمایید بانو

... منم لبخند زدمو با یه تشکر میشینم یهو نوید با صدایه تقریبا بلندی میگه

.... نوید : بیارید

با تعجب نگاهش کردم دوتا مرد به سینی رو با چرخ حمل می کردن روش دوتا قهوه و یه کیک و یه جعبه که معلوم بود کادویه منه قرار داشت از ذوقم نمیدونستم چی باید بگم گارسون کیکو گذاشت رومیزو کادورم داد به نوید ... گارسن روبه نوید گفت : چیز دیگه ای نمیخوایید قربان ؟

.... نوید : ممنون می تونید برید

منم از شون تشکر کردم اونا هم بعد پاسخ گویی مارو ترک کرد همیشه از دیدن کادو چشمام برق میزد اونم مخصوصا اگه از سمت و سویه نوید باشه نوید کادو رو گرفت گذاشت کنارشو شروع به خوردن قهوش کرد با تعجب داشتم به کارش نگاه می کردم چرا نداد ؟ با حالی توئم از ضایع شدن و گرفتگی حال با قیافه ای چپر چلاغ شروع به خوردن قهوم کردم زیر چشمی داشتم نویدو دید میزدم این چرا این طوری می کنه ؟ انگار میخواد بخنده اما جلویه خندشو میگیره تند تند هم قهوه میخورد که خندشو با قهوه قورت بده کلافه شده بودم ... پوفی کشیدمو گفتم

من : میشه بگی چته ؟ چرا این همه قرمز شدی ؟

تا اینو گفتم مثل یه بمب ساعتی ترکید با تعجب بهش نگاه کردم تا تعجب منو دید خندش بیشتر شد ... حرصم گرفته بود رو بهش گفتم

من : اه میشه بگی به چی داری میخندی ؟

..... نوید همین طور که داشت میخندید گفت

..... نوید : به تو

من با تعجب : به من ؟

نوید : وای ساحل قیافت خیلی بامزه شده بود شبیه گریه شرک شده بودی که کادوتو بدم ... وقتی کادوتو ندادم مثل لاستیک پنچر شدی خیلی بامزه شده بودی

... من با حرص : نوید

.... نوید : چون دلم

... من : خیلی لوسی

.... نوید : ما چاکر خانومونم هستیم

یه لبخند به روش میزنم نوید از رو صندلیش پامیشه می ایسته و جلویه پایه من زانو میزنه و کادورو میگیره سمتمو میگه
... .. اروم از صندلی بلند میشم

... نوید : تقدیم به ساحل قلب من

.... با لبخند و شور شغف به کارش نگاه می کنم کادورو میگیریمو نویدو بلند میکنمو محکم تو اغوشم میگیرمش میگم

.... من : یه دنیا ممنون نوید

.... نوید : قابل نداره عزیزم

..... نوید میره سر جاش میشینه من هم که ایستاده بودم میشینمو به نوید نگاه می کنم

نوید با مهربونی : باز نمی کنی خانومی؟

..... من : چرا

کادو رو از تو جعبه در میارم بازش می کنم حیرت می کنم از این همه زیبایی درخشش چشم هر ادمی زادپرو میزد
..... یه هدیه ای فوق العاده سرویس برلیانی که با دیدنش چشمام برق میزد

نوید : چگونه ؟

.... به صورتش نگاه می کنم میگویم

..... من : معرکس عالیه نوید دستت دردکنه

..... نوید : قابلتو نداره عزیز دل نوید

..... یه لبخند به روش میزنم ... جعبرو میدارم تو کیفمو جعبه ای کادویه ای نوید از تو کیفم بر میدارم می ایستم

... یخورده از میز فاصله میگیرم

« نوید »

ساحل رفت سمت کیفشو یه چیزی از توش برداشت لبخند زدم ... فهمیدم کادومه پاشد ایستاد یکم از میز فاصله گرفت بعد خیلی اتفاقی کاری رو کرد که من اصلا انتظارشو نداشتم همه چی مثل یه قطار از جلو چشمم رد شد اون روز ... پارک گریه ای ساحل غم و دلشسکتش ... تنهایی خودم شب تولد غزال بحثمون گریش , ساحل یه دختر فوق العاده احساساتی خیلی زود سر مسائل کوچیک و بزرگ گریش می گیره و من خودمو به خاطر اینکه اونو دوسال به گریه انداختم نمی بخشم و در اخر زانو زدنش به خاطر صدق گفتار و التماسش برایه موندن ... ساحل کاری رو کرد که بد خاطر اتیرو برام به یادگار گذاشته ... کاری رو کرد که تا سر حد مرگ ازش متنفرم ساحل جلویه پام زانو زد و قدرت تجزیه و تحلیل از من گرفت کم کم به خودم می یامو اخمام جمع شد یهو از صندلی پا میشم می ایستم ساحل تا الان که داشت با عشق و ... لبخند نگاهم می کرد , حالا با تعجب نگاهم می کنه دستشو میگیرم سریع بلندش می کنم تعجبش زیاد میشه

ساحل : چی شده نوید ؟ چرا اینطوری می کنی ؟

من با عصبانیت : چرا این کارو کردی ؟

ساحل : کدوم کار نوید ؟

من : چرا جلویه پام زانو زدی ؟

..... ساحل با دلخوری : نوید من ... من فقط

..... از من من کردنش عصبی شدمو با صدایی نسبتا بلندی گفتم

..... من : ساحل

..... ساحل نگاهم می کنه و بغض می کنه

... اه لعنتی مگه قرار نبود که دیگه ساحلو به گریه نندازی لعنت به تو

..... من : ساحل بغض نکن

..... ساحل به قطره اشک

من : ساحل ؟

..... ساحل نگاهم می کنه

... تو چشمایه مهربون اشکیش نگاه می کنمو میگم

... من : ساحل تو که میدونی گریه عذابمه چرا گریه می کنی ؟

..... : ساحل

... من : گریه نکن ساحل .. خواهش می کنم

..... بعد این حرف ساحلو میگیرم تو اغوشم احساس می کنم که هنوز داره اشک میریزه از خودم جداش می کنم

..... من : ساحلم منو ببخش وقتی این کارو کردی همه چی یهو یادم اومد به خاطر اون اعصابم بهم ریخت

ساحل : آقای من فقط میخواستم میخواستم

من : هییییس ... کافی ساحل دیگه راجبه بهش فکر نکن باشه خانومی??

.. ساحل : معذرت میخوام

..... من : الهی قربون خانوم حساس احساساتیه خودم برم من از تو معذرت میخوام عشقم

خم میشمو گونشو با اشکش می بوسم ساحل با لبخند نگاهم می کنه دست میبره تا اشکاشو پاک کنه دستشو بین راه نکه میدارم نگاهم می کنه نگاهش می کنم دستمو اهسته میبرمو اشکایی که به خاطر من ریخته شدرو با نوازش گونش پاک می کنم خم میشم و پیشونیشو با عشق میبوسم

..... خدایا ممنون که ساحل سهم من از زندگیه

..... با عشق لبخند تو چشمایه هم نگاه می کنیم ساحل کادورو میگیره سمت

..... ساحل : ناقابله آقای

..... دستمو دراز می کنم کادورو میگیرم

.... من : دستت طلایی خانومم

.... ساحل با لبخند نگاهم می کنه بازش می کنم اووووف ... عجب ساعتی تک برند ... الهی قریون خانوم کلم بشم

ساحل : چطوره ؟

.... من : محشره

..... ساعتو ازتو جعبش در می یارمو میندازم تو دستم

.... من : ساحل این عالییه

ساحل : جدا نوید سلیم خوبه ؟

..... با لبخند نگاهش می کنم میگم

.... من : اگه خوب نبود که منو انتخاب نمیکردی

..... ساحل : نوید

.... هردو باهم میزنیم زیر خنده

.... بعد یکی و دوساعت روبه ساحل میگم

.... من : خب ساحل بریم یه شام توپ بهت بدم

.... ساحل : بریم

..... باهم دست تو دست هم با لبخند از کافی شاپ خارج میشیم

.... هرکی مارو ببینه قطعاً عشقو از تو چشمامون میتونه بخونه

.... خدایا برایه این زندگی هزاران بار شکرت

« ساحل »

..... باهم از کافی شاپ خارج میشیمو میریم سمت ماشین

..... نوید برایه شام رستوران پدرخوب رو انتخاب کرد منم قبول کردم ... شب فوق العاده ایی بود ... بعد خوردن شام می یایم خونه

..... نوید : ساحل تو برو دکمه اسانسور بزن , تا بیاد منم ماشینو بزارم جایه پارک پیام

.... من : باشه

به طرف اسانسور میرم ... اسانسور تو طبقه ای نهم بود ... تا اسانسور بیاد پایین نویدم می یاد وارد اتاقک اسانسور میشیمو
..... نوید شماره ای طبقه ای دوازدهمو میزنه

اسانسور تو طبقه متوقف میشه باهم خارج میشیم .. میریم سمت واحدمون نوید درو باز می کنه و میره کنار تا من وارد
شم

..... نوید : بفرمایید بانو

.... من : ممنون

.... وارد خونه میشیم ... اخ امشب خیلی خسته شدم اما می ارزید

.... نوید : خیلی خستم ساحل بریم بخوابیم

.... من : بریم اقای

..... اونشب عالیم با خوبی تموم شدو به خاطره ای فوق العاده برام به جا گذاشت

« صبح روز بعد »

..... نوید گفته علینارو با غزالینا به مناسبت سالگرد ازدواجمون برابه شام دعوت کنم

.... میرم سمت تلفن ... اول به نفس زنگ میزنم

الو ؟ -

.... بله -

من : سلام نفس خوبی ؟

..... نفس : سلام ابجی ... خوبی ??? راستی سالگرد ازدواجتون مبارک دیشب زنگ زدم نبودید

..... به لبخند می یاد رویه لبم

.... من : اره ابجی دیدم مرسی نفسم ... به خاطر همین زنگ زده بودم که برابه امشب به جشن کوچیک گرفتیم بیاید برابه شام

... نفس : چشم ابجیه گلم من از الان تا شام هیچی نمیخورم که برایه شام جا داشته باشم

..... من : ای شکمو

..... نفس : مالاینیم دیگه

من : بسه نمک نریز ... کاری نداری ؟

... نفس : شرت کم

... من : شرت کم ... خدافظ

.... نفس : خدافظ

..... زنگ میزنم به غزال ولی خونه نیست زنگ میزنم به سامان

..... بله -

.... من : سلام سامان

سامان : سلام بر ابجیه ای گلم ... چطوری عشقم ؟

من : خوبم داداشم ... تو خوبی ؟

سامان : منم خوبم جانم کاری داشتی ؟

..... نوید از اونور با صدایه بلند میگه

.... نوید : سلام ساحل

سامان : ء چرا داد میزنی روانی ؟

.... من با لبخند : سلام منو به نوید برسون

... سامان : نوید خان تحفه خانوم سلام دارن خدمتتون

.... نوید : هووووی حواست باشه چی میگیا

... سامان : هوی تو کلات ... به توجه ابجیه خودمه

.... نوید : خانوم منه

.... سامان : خف بابا

.... سامان : جانم ساحل کارتو بگو

منم که تا الان داشتم به مکالمات نوید سامان میخندیدم کم کم خندمو جمع کردم با صدایی که رگه هایه خنده توش داشت به سامان
..... گفتم

..... من : مگه شما میذارین من حرف بزنم

..... سامان : تقصیر این شوهر دیونته دیگه

..... یهو صدای بلند کوبیدن یه چیزی می یاد

..... سامان : هوووووی چه خبرته علی دره ها شیکست

..... اولش فکر کردم که نوید چیزی به سمت سامان پرت کرده ولی مثل اینکه علی بود

..... علی : جایه سلام دادنته

نوید : ازدواج کردی هنوز ادم نشدی ؟

..... علی : نه من راحتم

..... نوید : ولی من ناراحتم

..... علی : مشکل خودته

..... داشتم از خنده ریسه میرفتم چقدر بحث این سه تا جالب و خنده داره

..... سامان : ای بابا اگه گذاشتین ببینم ساحل چی میگه

..... علی : ۶ ساحله ... سلام برسون بگو شب حتما خدمت میرسیم

..... نفس چه زود خبر داده

سامان : شب ؟ چه خبره مگه ؟

سامان : ساحل ؟

..... من : وایی اگه گذاشتین حرفمو بزنم

سامان : بگو ابجی بگو قضیه ای شب چیه ؟

.... علی : نگو ساحل بذار بمونه تو خماری

..... سامان : خفه میشی یا پیام خفت کنم

... من : سامان تو و غزال شب شام دعوتین خونمون به مناسبت سالگرد ازدواجمون

.. سامان : ای جونم ابجیه خوشگلم چشم می یابم

.... یه لبخند میزنمو میگم

..... من : مرسی

.. سامان : خواهش خواهری

..... من : راستی سامان غزال کجاس هرچی زنگ زدم خونه تلفونو برنداشت

..... سامان : اره غزال رفته خونه ای مامانشینا حتما الانا دیگه اومده

من : باشه کاری نداری ؟

سامان : نه ابجی ... خدافظ

من : خدافظ

..... تلفنو قطع می کنم به بحث و جدّراهیه شیرینشون فکر می کنم دوباره لبخند می یاد رویه لبم

.... با لبخند میرم سمت اشپزخونه تا برابیه شام تدارکات لازمو انجام بدم

... غذاها رویه گاز امادس

توایینه به خودم نگاه می کنم مثل فرشته ها شدم یه کت دامن شیرینی رنگ پوشیدم اینو پارسال تویه سفر لندن نوید برام خریده خیلی خوشگله به صورتم نگاه می کنم چشمم تویه , یه خط چشم خیلی قشنگ قرارداره ... یه رژ لب صورتی خوشششش رنگم رویه لبامه یه رژ گونه ای اجریم زدم موهامو از بالا بستم خیلی خوشگل شدم

از اتاق خارج میشم میرم سمت اشپزخونه تا دوباره همه چیزو چک کنم به غذاها نگاه می کنم قرمه سبزی با ته چین مرغ ... علی و سامان عاشق قرمه سبزین ... نویدم عاشق ته چینه مرغه منو نفس و غزالو که نگو جونمونو برابیه سالاد اولویه میدیم در یخچالو باز می کنم کیکی رو که درست کرد یه طرفش خامه ای یه طرفش شکلاتی غزالو علی و نوید خامه ای دوست دارن منو نفس و سامانم شکلاتی صدایه چرخش کلید تو در می یاد میرم تو سالن

.... من : سلام

نوید تا الان که سرش پایین بود با صدایه من سرشو میگیره بالا با تعجب نگاهم می کنه ... بعد کم کم چشمش رنگ تحسین و تمجید میگیره

..... نوید : خیلی خوشگل شدی ساحل

..... یه لبخند میزنم به روش

نوید اروم اروم می یاد سمتم رویه روم می ایسته بدون حرف خم میشه سمتمو منو می بوسه بعد چند دقیقه جدا میشه تو چشمم نگاه می کنه چشمش برق میزنه

.... نوید : من برم یه دوش بگیرم خانومی

.... من : برو آقایی

نوید خم میشه و گونمو نرم میبوسه و میره منم میرم سمت اشپزخونه بعد یه تایم کوتاهی نوید از اتاق خارج میشه از همین جام میتونم بویه ادکلنشو احساس کنم میرم تویه سالن نوید رو می بینم عالی شده بود یه پیرهن مردونه ای صورتیه روشن با شلوار مردونه ای مشکی رنگ استین پیرهنشو داده بالا ... ساعتی که براش خریدم انداخته دستش

نوید : چطوره خانومم ؟

.... یه لبخند میزنم : معرکس

..... با این حرفم صدایه زنگ در میاد

.... نوید : مثل اینکه اومدن

.... نوید میره سمت در

.... نوید : به به بفرمایید تو خوش اومدید

..... نوید : سامانینان

... میریم سمت در نوید درو باز می کنه بعد چند دقیقه در اسانسور باز میشه و سامان و غزال خارج میشن

... نوید : سلام خوش اومدین

سامان : سلام داداش چطوری ؟

..... با نوید دست میده

... من : سلام خوش اومدین

سامان : سلام ابجی خانوم چطوری ؟

... می یاد سمتمو باهام روبوسی می کنه و منو میگیره تو اغوشش تو همون حالت تم تبریک میگه

... غزال : اه سامان برو کنار بذار منم خواهرمو بغل کنم دیگه

..... سامان : بفرمایید خانوم

..... غزال : سلام ساحل خوبی ابجی

من : سلام غزالم ممنون تو خوبی ؟

..... همو بغل می کنیم

..... غزال : منم خوبم

..... از هم جدا میشیم

.... سامان : بابا بیخیال

..... نوید : چه انتظارا داریا سامان

..... منو غزالم داشتیم با حرص اینارونگاه می کردیم داشتن مارو مسخره میکردن

..... من : سامان دارم برات

..... سامان : اوه اوه ببخشید

..... غزال : سامان ماخونه میریم دیگه

..... سامان : ای بابا منو تک گیر آوردین نویدم هستا

... من : حساب اون که جداس

..... نوید : خانومی

..... من : نوید جان اون چیزی که تو چشمایه من می بینی من نیستم خودتی

..... همه میزنن زیر خنده

..... نوید : داشتیم خانومی

.... با لخنه بهش نگاه می کنم

..... من : برید تو دیگه چرا اینجا وایسادید

..... غزال : مگه این اقا سامان میزارن ما خونه باهم کارداریم

بعد دستشو به نشونه ای یه کتک مُفصل تکون میده

.... سامان : خانومی

.... غزال : کوفت ... خر خودتی ... من ساحل نیستم که خر شما

..... نوید و سامان بلند میزنن زیر خنده با تعجب به غزال نگاه می کنم

من : غزال تو میخواستی حال سامانو بگیری یا منو ضایع کنی ؟

.... غزال می یاد سمتو گونمو می بوسه میگه

.... غزال : این چه حرفیه عشقم ... میخواستم حال سامانو بگیرم

..... من : معلوم بود

بعد نیم ساعت خندیدن زنگ به صدا در می یاد .. علیناهم رسیدن ... با نوید میریم سمت در علی و نفس از اسانسور خارج میشن

.... علی : به به سلاماااااا بابا راضی به این همه استقبال نبودیم

.... نفس : ای بابا علی برو تو بعد شروع کن ... جلویه در وایستادی نمیداری رد شیم

.... علی : بفرمایید خانوم

.. با علی و نفس سلام احوال بررسی می کنیمو میریم پیش سامانینا ظهر مامان خودمو مامان نوید برابیه تیریک زنگ زده بودن

میرم سمت اشپزخونه تا برابیه جمع چایی بیارم وقتی چاییارو ریختم رفتم سمت سالن پخش کردن چایی تموم شد رفتم سرجام نشستم به علی نگاه کردم دیدم داره چاییشو هی بو می کنه هی نگاهش می کنه لبخند میزنم به کارش

غزال : چرا اینطوری می کنی علی ؟

علی : قاطی نداره

؟

... همه میزنن زیر خنده میترسید مثل اون شب تویه چابیش چیزی ریخته باشم

... من : بخور علی قاطی نداره

... علی : به امید خودت خدایا

..... بعدم چابیشو خورد

.... علی : نه مثل اینکه سالمه

..... من : بله سالمه اگه اونشبیم مارو مسخره نمیکردین اون طوری نمیشد

... علی : بعله ... ببخشید

... همه میزنن زیر خنده

..... بعد نیم ساعت یه ساعت مردا گفتن که گرسنشونه منو دخترهم رفتیم تا میزو بچینیم

..... اول رفتیم سمت یخچال و سالاد اولویرو در آوردیم

غزال : وایی ساحل اولویه درست کردی ؟

..... من : اره

..... نفس : اه اولویه

..... منو غزال با تعجب نگاهش می کنیم

غزال : اه اولویه ؟

..... من : دوست نداری نفس

..... نفس : داشتمولی الان از همه چی بدم می یاد دلو رودمو بهم میریزه سه هفتس غذا حاضری میخوریم

..... من : وا رفتی دگتر

..... نفس : نه ولی تو این هفته میرم

..... غزال به لبخند میزنه و میگه

..... غزال : بهتره بری چون ممکنه خبری باشه

..... نفس تعجب می کنه و میگه

..... نفس : چه خبری مثلا

من : خیر از این بهتر که ممکنه حامله باشی منو تو که کم تخصص نداریم ناسلامتی دکتر روانشناسیم دیگه این علانمو نتونیم ... بشناسیم که دیگه هیچی

..... نفس با بهت منو غزالو نگاه می کنه

نفس : شماها چی میگین ؟

..... غزال : ما چیزی نمی گیم تو باید تا چند روز دیگه بگی چه خبره

نفس : چییییی ؟

..... من : نفس نفس خوبی ؟ چت شد ؟ علی ؟ علی بیا

..... نفس : خوبم ساحل داد نزن

..... غزال : بیا رو این صندلی بشین

..... علی هراسون می یاد سمت اشپزخونه

علی : پیشده ساحل ؟ چرا داد میزنی ؟ نفس خوبی ؟

..... نفس : خوبم علی چیزی نشده برو

علی : نفس تو دو هفته معلوم هست که چته ؟

.... غزال یه لبخند میزنه تا میخواد چیزی بگه نفس محکم میزنه به پاش

.... غزال : آخخخ... چته نفس چرا یهو رم می کنی

..... نفس : ساکت شو علی جان تو برو من خوبم

..... علی : مطمئن باشم نفس

..... نفس : اره عزیزم

..... علی بعد چند دقیقه مکث میره

..... نفس : بچه ها چیزی به علی و بقیه نگین میخوام اول مطمئن بشم

من : ای بلا میخوایی سکتش بدی ؟

.... نفس : ساحل ! میگم یعنی ممکنه

..... من : ایشالله نفس ... حالا پاشین میزو بچنین تا بعد

... میزو با هزار سلیقه چیدیم بعد چند دقیقه

..... من : اقایون بفرمایید شام حاضره

..... علی و سامان و نوید کم کم می بیان سمت میز

..... نوید : اوووووم به به چه کرده ساحل بانویه بنده

.... سامان : دست ابجی خانومم درد نکنه چه میزی

علی : دستت درد نکنه ساحل وایییییی قرمه سبزیرو چه چشمکی میزنه هی میگه بیا منو بخور اوادم عزیزم اوادم خوشمزم ... اوادم

..... همه به لحن علی میخندنو پشت میز میشینن

علی وسامان قرمه سبزیرو می کشنو شروع می کنن نویدم از ته چین مرغ شروع می کنه منو غزالم که سالاد اولویرو با ولع شروع می کنیم فقط نفسه که داره سالاد میخوره بعد چند دقیقه علی رو می کنه به نفسو میگه

.... علی : آ نفسم تو چرا سالاد خالی میخوری این همه غذا

..... نفسم : نه علی اشتها ندارم نمیتونم بخورم

علی : یعنی چی نمی تونم تو ناهارم که گفتی نخوردی ... تو مگه سالاد اولویه دوست نداشتی ؟

..... نفسم : علی نه

..... علی دستشو میبره سمت سالاد اولویه و اونو میگیره سمت نفسم

..... تا بویه سالاد اولویه میخوره به نفسم حالش بهم میخوره و سریع میره سمت سرویس بهداشتی

..... علی : ای وای این چرا این طوری شد

..... منو غزال با لبخند ملیح نگاهش می کنیم

..... علی : شما چرا لبخند مکش مرگ ما میزنید

..... من : هیچی همین طوری

..... علی : هه هه هه

..... سامان و نوید با لبخند به علی نگاه می کنند هرکیم جایه ما باشه این حال روز نفسو ببینه حتما متوجه میشه اتفاقاتی افتاده

سامان بالبخند : علی خبریه ؟

علی با تعجب : مثلا چه خبریه ؟

نوید : بروووووو یعنی تو نمیدونی چه خبریه ؟

..... علی : ایییییی کشتید منو بگید دیگه

نوید : نفس حاملس ؟

..... چشمایه علی میشه قد توپ والبیال

علی : چی ؟

علی سریع میره سمت سرویس بهداشتی همه از این کار علی میزنن زیر خنده بچه ای علینام زودتر از ماها قراره به دنیا بیاد

.... نفس با حال روزی خراب و رنگه پریده از سرویس بهداشتی می یاد بیرون

..... علی از زیر بغلش گرفته نفسو میبره سمت یکی از میلا

علی : خوبی نفسم ؟

..... نفس با سر جوابشو میده

..... همه میریم سمت نفس

..... من : بذار برم برات یه چایی نبات بیارم

..... نفس : نمیخواد ساحل ... ممنون

..... سامان : نفس میخوایی ببریمت دکتر

..... نفس : نه خوبم سامان ... برید شامتونو بخورید

..... نوید : نفس میخوایی ساحل چیزی برات بیاره

..... نفس : نه نوید دستتون درد نکنه

..... علی : بچه ها شما برین شامتونو بخورین من پیشش هستم

..... نفس : نه علی تو هم برو از سرکار اومدی چیزی نخوردی

..... علی : ولی نفس

..... نفس : خوبم عزیزم برو

..... علی : مطمئن

.... نفس : مطمئن

..... باهم به سمت میز غذا میریم ... عجب شبی شد امشب

..... داشتیم می نشستیم که تلفن نوید زنگ خورد

..... نوید : شما مشغول شین تا من پیام

..... سامان : باشه

« نوید »

میرم سمت تلفنم که تو کتمه شمارش ناشناسه تعجب می کنم لمس اتصال تماسو میزنم

من : بله ؟

..... پشت خطی

..... من : الو

..... پشت خطی

..... من : الو

پشت خطی : بوق ، بوق ، بوق

..... وایااا دیوانه زنگ میزنه قطع می کنه میرم سمت بچه ها

علی : کی بود نوید ؟

..... من : چه می دونم حرف نزد

..... سامان : حرف نزد

..... من : مردم دیونه شدن زنگ میزنن قطع می کنن

..... غزال : ولش کن بیا غذا تو بخور

بدون حرف دیگه ای شروع می کنم به غذا خوردن به ساحل نگاه می

کنم بدجوری رفته تو فکر اما چرا ؟

اونشب تموم شد صبح باید زود برم شرکت خیلی خسته بودم حتی منتظر نشدم که ساحل بیاد تا باهم بخوابیم تا سرم رسید به بالش خوابم برد

صبح با صدایه زنگ ساعت از خواب بیدار میشم ساحل تو بغلم خوابیده تو خواب چقدر ناز میشه ای جونم عشق نوید زنگو خاموش می کنم دستمو از زیر سر ساحل خارج می کنم خم میشم یه بوس کوچیک از گونه ای ساحل می کنم پتو رو روش مرتب می کنم میرم سمت سرویس بهداشتی از سرویس بهداشتی خارج میشم ... میرم سمت کمد لباسام یه کت شلوار نسکافه ای بیرون می کشم تنم می کنم با ادکلن یه دوش می گیرم ... سویچ ماشینو از رویه میز برمیدارم از خونه خارج میشم و به سمت شرکت میرم

وارد ساختمان شرکت میشم ماشینو تویه پارکینگ پارک می کنم میرم سمت اسانسور سوار اسانسور میشم شماره ای طبقه رو میزنم اسانسور بعد چند دقیقه تویه طبقه متوقف میشه ازش خارج میشم همه ای کارکنان اومدن

سلام مهندس سلام مهندس سلام مهندس ... جواب همشونو با تکون دادن سرم میدم میرم سمت اتاقم منشی مشغوله به کاره میرم سمتش

..... من : خانوم کوشکی بیاید اتاقم کارتون دارم

..... کوشکی : چشم مهندس

..... وارد اتاقم میشم بعد چند دقیقه منشی در میزنه و وارد میشه یه پاکت دستشه

کوشکی : کاری داشتین مهندس ؟

من : خانوم کوشکی پرونده ای ساخت , ساختمان تجاری حصارک چیشد ؟ هنوز دست آقای صالحیه ؟

کوشکی : بله مهندس ... آقای صالحی گفتن فعلا درگیریاتی تویه پرونده وجود داره که اجازه ای ساخت و ساز نمیدن ... مثل اینکه از شهرداری اعتراض کردن

من : یعنی چی اعتراض کردن این ساختمان تجاری مربوط به دولته پس صالحی وکیل این شرکت شده که چی کار کنه ؟ زنگ بزنیید آقای صالحی بگید تا نیم ساعت دیگه اینجا باشن

... کوشکی : چشم

..... من : میتونید برید

کوشکی : مهندس ؟

من : بله ؟ اتفاقی افتاده ؟

..... کوشکی : خیر مهندس فقط

من : فقط چی ؟

کوشکی : این نامرو گذاشته بودن رویه میز کاریه من وقتی وارد شرکت شدم کسی نبود هرجایی روهم گشتم ولی هیچ نشونه ای از کسی که این نامرو گذاشته باشه پیدا نکردم

..... با تعجب داشتم به حرفایه منشی گوش می دادم می یاد سمتو نامرو میذاره رویه میزم

کوشکی : با بنده امری ندارین ؟

..... من : نه میتونید برید ... فقط یخورده حواستونو بیشتر جمع کنین شاید اون فرد بازم اومد

..... کوشکی : چشم

..... کوشکی از اتاق خارج میشه

..... دستمو میبرم سمت پاکت

.... نه ادرس فرستنده داره نه گیرنده

از پاکتو و نامه خاطره ای خوبی ندارم یکیش باعث شد که دیر بفهمم ساحل درست میگه و من اشتباه کردم اون تصادف ... حادثه هایی که رخ میدادو یه نفر ازشون باخیر بود فکر ترانه هنوزم منو راحت نمیذاره دوباره با فکرش احماس جمع میشه حتی اگه یه روز به عمرمم مونده باشه اون عوضیرو پیدا می کنم میکشم قسم میخورم که می کشم اون عوضی کاری کرد که به ساحل شک کنم ... کاری کرد که ساحل تصادف کنه و تا لبه ای مرگ بره لعنتی ... بافکری اشفته نامرو باز می کنم

با فکری اشفته نامرو باز می کنم یعنی چی؟ اخمام بیشتر میره تویه هم این چرا سفیده یکی داره منو مسخره می کنه یعنی کی اخه بدجوری عصبی میشم منشی رو صدا میزنم

من : خانوم کوشکی؟

.... منشی سریع وارد اتاقم میشه

..... کوشکی : بله مهندس ؟ اتفاقی افتاده

.... من : از همه کار کنا پیرسین ببینین کسیرو ندیدن که این نامرو بیاره زود

کوشکی : چشم مهندس فقط مهندس مشکلی پیش اومده ؟

..... من : تو کاری به این کارا نداشته باش ... کاری رو که بهت گفتمو انجام بده

..... کوشکی : چشم مهندس

..... منشی از اتاق خارج میشه

..... این مسخره بازیا یعنی چی؟ یعنی کار کدوم احمقی میتونه باشه

..... صدایه تلفن منو به خودم می یاره

من : بله ؟

..... کوشکی : مهندس آقای صالحی اومدن

..... من : بگین بیان تو

..... کوشکی : چشم

..... بعد چند دقیقه صدایه در می یادو صالحی وارد میشه

من : تو هیچ معلوم هست که داری چی کار می کنی ؟ کوشکی چی میگه , شهرداری چرا جلویه ساخت و سازو گرفته ؟

..... صالحی : اوووووو چته بابا دونه دونه

..... من : حوصله ندارم ارشام سربه سرم نذار اعصابم بهم ریختس

ارشام : برایه چی ؟ اتفاقی افتاده ؟

من : یکی یه پاکت نامه گذاشته بوده رویه میز منشی منشیم میگه من کسی رو ندیدم که نامرو بیاره وقتی نامرو باز کردم دیدم سفیده ... خالیه

..... ارشام تعجب می کنه

ارشام : سفیده ؟ یعنی چی سفیده ؟

..... من : سفیده دیگه یعنی چی نداره که

.... صدایه در زدن می یاد بعد چند ثانیه سامان وارد میشه

.... سامان : ع ارشام تو هم اینجایی ؟ سلام

... ارشامم لبخند میزنه و میگه

..... ارشام : سلام ... با سر اشاره می کنه به من , احضار شدم

سامان : خدا به دادت برسه چرا ؟

من : حرف اضافی بسته ارشام کار پروژه ای حصارک چیشد ؟ شهرداری چرا اعتراض کرده ؟

ارشام : مثل اینکه عراضیه دولت مشکل داشت که حل شد الانم کار ساخت ساز شروع شده درضمن راجب به اون نامه ای عجیب غریبتم تحقیق می کنم نگران نباش

سامان : کدوم نامه ارشام ؟

.... ارشام : یکی برایه اقا نامه ای سفید فرستاده

... سامان اخماش جمع میشه اونم مثل من حتما یاد خاطرات افتاده

سامان : نامه ؟ چه جور نامه ای ؟ کوش ؟

.... من : ایناهاش بیا ... نامرو میگیرم سمتش

..... با تعجب و اعصبانیت به نامه نگاه می کنه

سامان : یعنی کی بوده ؟

... من : نمیدونم ... منشیم ندیده

.... ارشام : بچه ها راجب بهش تحقیق می کنم فکرتونو مشغول نکنین خب من باید برم ... کاری ندارین

سامان : نه ... برو خدافظ

.... من : خداسعدی

.... ارشام میره و منو با سامان و فکرایه جورباجور تنها میذاره

« سامان »

.... تو اتاق کار نوید نشسته بودیم دوتامونم بدجوری فکرامون درگیر بود

..... نوید بعد چند دقیقه به حرف می یاد

نوید : تو هم به همونی فکر می کنی که من فکر می کنم ؟

من : مگه تو به چی فکر میکنی ؟

.... نوید : سامان میگم نکنه , میگم نکنه

من : نکنه چی ؟

نوید : ترانه برگشته باشه ؟

.... افرین نوید خان زدی توخال داشتم به همین قضیه فکر می کردم

.... من : نه یعنی نمیدونم

..... نوید : سامان یه کاری کن

من : چه کاری ؟

..... نوید : به مانی زنگ بزن همه ای قضیرو بگو

سامان : اخه هنوز که چیزی معلوم نیس اخه ترانه بعد سه سال برای چی باید برگشته باشه ؟

نوید : نمیدونم سامان نمیدونم میترسم اگه نزدیکم بیاد یه کاری دست ترانه و خودم بدم میترسم بلایی دوباره سر ساحل بیاد...

من : نوید نگران نباش اولاً فعلاً چیزی معلوم نیس که تو از الان آماده ای یه انتقام سختی دوما باشه بهش زنگ میزنم بالاخره اگه یه پلیس همه چیزو درباره ای قضیه بدونه خیلی بهتره

.... نوید : اره همین کارو کن

... صدای در می یاد .. منشی وارد میشه

..... منشی : آقای سماواتی خانوم صادقی کارتون دارن

..... من : باشه شما بهشون بگین من الان می یام

..... منشی : چشم

..... منشی بعد چند ثانیه از اتاق خارج میشه

..... من : خب نوید من میرم ... تو هم زیاد فکر و خیال نکن دیونه میشی

..... نوید : باشه داداش به سلامت

..... من : فعلا

از اتاق نوید خارج میشم به سمت اتاق میرم وارد اتاق میشم ... خانوم صادقی سرش تویه پروندس با حضور من سرشو میگیره بالا

..... خانوم صادقی : سلام سامان

..... اخمام جمع میشه دختره ای پرو خوبه بهش گفتم منو به اسم کوچیکم صدا نکنه

..... من : خانوم صادقی صمیمی نشیم بهتره

..... صادقی : آه سامان , ادیت نکن دیگه

..... دیگه داشتم عصبی میشدم

..... من : خانوم صادقی چیرو ادیت نکنم ... من به شما میگم با هم صمیمی نشیم من اصلا دلیل این صمیمیتونو نمیفهمم

..... صادقی : سامان تو که اینقدر گیج نبودی چند بار باید بگم من تورو دوست

..... عصبی شدم داشت دوباره شروع میکرد

..... من باصدایه نسبتا بلند : من زن دارم

..... بعد چند دقیقه

من : اینو بفهم من متاهلم , زمم دوست دارم حتی بیشتر از اون چه که فکرشو بکنی , متوجه شدی ؟

..... صادقی : ولی سامان

من : کافیه هستی , هنوزم یادم نرفته که خودتو چطوری به واسطه ای به نفر انداختی تو بغل نوید , هنوزم نمیدونم قصدت از این کار چی بوده ؟ چرا این کارو کردی

..... هستی : اه سامان تو هنوز اون روزو فراموش نکردی گفتم که اتفاقی بود

من باصدایه نسبتا بلند : اتفاقه چی لعنتی ... خواهر من به خاطر اون حادثه ای به اصطلاح خودت اتفاقی تعادل روانیشو از دست داد تصادف کرد میفهمی تصادف ... تا لبه ای مرگ رفت و برگشت اونوقت تو میگی اون روزو فراموش کن چطوری فراموش کنم لعنتی چطوری ؟

..... هستی با عصبانیت : سامان سرمن داد نزن ... تصادف اون خواهر دست پا چلفتیتم تقصیر خودش بود میخواست حواسشو جمع

..... با سیلی من ادامه ای حرفشو خورد عوضی داشت درمورد خواهر من حرف میزد ... کثافت

..... من : گمشو از این اتاق بیرون

..... هستی بعد چند ثانیه نگاه کردن تویه چشمایه من بدون هیچ حرفی از اتاق خارج میشه

..... لعنتی امروز بیشتر از حدم عصبی شدم سرم داره میترکه میگردم عود کرده به منشی زنگ میزنم

..... من : خانوم کوشکی به قرص سردرد بیارید

..... منشی : چشم

..... بعد چند دقیقه منشی در میزنه و وارد میشه

..... منشی : بفرمایید

..... من : ممنون

منشی : خواهش می کنم ... با بنده دیگه امری ندارین ؟

..... من : نه ... می تونید برید

..... منشی : با اجازتون

قرصو خوردم اخ چشمام داره از حدقش در می یاد خدا لعنتت کنه هستی آه

سرم پایین بود که تلفن زنگ خورد با دیدن مخاطب لبخند زدم غزال بود تنها کسی که میتونه تویه این وضعیت منو
..... اروم کنه غزاله بالبخند لمس اتصال تماسو میزنم

من : جانم ؟

..... غزال : سلام سامان

..... من : سلام عزیزم

غزال : خوبی ؟ چه خبر ؟

من : ممنون من خوبم تو چطوری ؟

... غزال : منم خوبم

..... من : جانم کاری داشتی

.... غزال : اره سامان یه کار خیلی مهم

من : چی ؟

غزال : چیزه ... میگم علی اونجاس ؟

من : علی ؟

..... تو همین همین بودم که در یهو باز شد داشتم با تعجب به شخص روبروم نگاه میکردم

علی : منو صدا زدی ؟

من با تعجب : تورو صدا زدم ؟

..... علی : اره دیگه ... گفتی علی

..... من : تو اصلا چطور شنیدی که من اسمتو اوردم ؟ من که دارم اروم حرف میزنم

علی با لودگی : داشتم از جلویه اتاقت رد میشدم که صدایه زنگ تلفونتو شنیدم تو که میدونی من خودیه خود سنسورام فعال همیشه کنجکاو میشماومدم جلویه در اتاقت که دیدم بعدش اسممو صدا زدی حالا اومدم خدمتت

من : اهان اسمتو صدا زدم؟

..... علی : اره دیگه

من : اونوقت تو با شنیدن اسمت اومدی تو؟

.... علی : اوهوم

من با حرص : تو اسم فوضولپرو گذاشتی کنج کاوی؟ من روزایه عادیش صدات میزنم نمی یایی اونوقت الان می یایی؟ کی گفت
..... بیای تو

.... علی : منکه هر وقت اسممو صدا زدی اومدم سامان منو تو که این حرفارو نداریم بیخیلی

..... من : علی برو بیرون

علی : کیه؟

من : کی کیه؟

..... علی : پشت خط

.... من : علی گفتم برو بیرون

..... علی : اذیت نکن دیگه سامان

..... من : میری بیرون یا پرتت کنم

..... علی با مسخره گی : ء سامان جون دلت می یاد بگو دیگه

..... نه خیر این تا رگ فوضولیش ارضاء نشه راحت همیشه

من : نمیری ؟

..... علی : نوچ

..... من : باشه

..... رفتم سمتش

..... علی با خنده : میخوایی تو گوشم بگی ؟ کسی که نیس راحت باش

..... داشت حرفشو میزد که دستشو گرفتمو کشوندمش سمت در

..... علی : ء سامان چی کار می کنی بگو سامان بگو کی بود بگو چرا اسممو صدا زدی بگو تورو خدا

..... از اتاق انداختشم بیرون

..... من : نمیگم تا از فوضولی کهیر بزنی

..... علی : خیلی نامردی سامان دارم برات

..... من : حالا تا اون موقع فعلا

بابستن در اتاق نداشتیم دیگه حرف بزنه اگه میداشتم تا شب مخمو میخورد که بگو کی بود چی میگفت چی کار داشت
..... رفتم سمت گوشیم

من : الو ؟

غزال : تموم شد ؟

..... من با خنده : ببخشید ... خودت که علیرو میشناسی فوضوله میخواست سر در بیاره که من دارم با کی حرف میزنم

..... غزال با خنده : خب میگفتی به بیچاره

..... من : بابا بیست سوالی راه مینداخت

..... غزال با خنده : نمیدونم این علی با این کاراش چطور میخواد بابا بشه

..... باشنیدن این حرف کم کم لبخندم جمع شد و جاشو به تعجب داد

..... من : چی گفتی غزال

غزال با خنده : تعجب کردی ؟ علی داره بابا میشه سامان نفس حاملس بعد چند دقیقه چنان خوشحالی وجودمو گرفت که از
..... سردرد نیم ساعت پیش خبری نبود

من با صدای نسبتا بلند : جدی میگی ؟

. بھو در بار شدو علی از گوشه ای در گفت

علی : چی جدی میگه ؟

.... وای دیگه داشتم دیوانه میشدم از دست این علی

.... من : برو بیرون تو که باز اومدی

.... علی : خایله خوب چرا داد میزنی وحشی ... رفتم اصلا نگو فوفش از کنج کاوی باد می کنم میترکم بی علی میشی

... من : به درک برو بیرون

..... علی : دارم برات سامان خان

.... بعد چند دقیقه که علی از اتاق بیرون رفت غزال حرف زد

.... غزال : وای خدا ترکیدم از خنده ... علی چقدر فوضوله

.... من با خنده : اره خیلی

... غزال : خب زنگ زده بودم همینو بگم برو به کارات برس کاری نداری عزیزم

من : نه قربونت برم .. خدافظ

..... غزال : خدافظ عزیزم

« ساحل »

..... امروز میخوام برم به خانوادم سر بزنم میرم سمت اتاقم بعد تعویض لباس از خونه خارج میشم

میرم سمت اسانسور اسانسور تویه طبقه ای هفتمه ... میزنم تا بیاد بالا بعد چند دقیقه تویه طبقه متوقف میشه
سوارش میشمو دکمه ای پارکینگو میزنم بعد چند دقیقه تویه پارکینگ وایمیسته ... پیاده میشمو میرم سمت ماشینم
سوارش میشمو از پارکینگ خارج میشم و به سمت خونمون میرم بعد چند دقیقه میرسم ماشینو پارک می کنم و ازش
..... پیاده میشم میرم سمت در زنگ میزنم

کیه ؟ -

.... من : ساحلم نگار باز کن

.... نگار : وای ساحل تویی بیا تو

در با صدای تیکی باز میشه و وارد محوطه ای حیاط میشم سنگفرش حیاطو طی می کنم میرسم به عمارت مامان جلویه
..... در منتظرمه

.... من : سلام به مامان گلم

.... مامان سایم : سلام به رویه ماهت خوش اومدی دخترم

.... من : ممنون مامان

..... باهم میریم داخل خونه نگار سریع می یاد سمتمو بغلم می کنه

.... من : وای نگار ایلیمو شدم

.... نگار : دلم برات تنگ شده بود دیونه

..... من با لبخند : منم همین طور

با هم رفتیم سمت مبل هایه سالنو و روش نشستیم مامان گفت که ناهار بمونم منم موافقت کردم بعد ناهار عزم رفتن کردم میخواستم خونه ای زن دایی هم برم بعد چند دقیقه خدافظی از مامانو نگار ... از خونه خارج شدمو به سمت ماشینم رفتم استارت زدمو روندم سمت خونه ای دایینا زندایی و نیکا خیلی ابراز دلتنگی کردن منم دلم براشون تنگ شده بود بعد دو ساعت سه ساعت نشستن عزم رفتن به خونرو کردم زندایی خیلی اصرار داشت شب شام بمونم که زنگ بزنه نویدم بیاد اما نوید از سرکار که می یاد خیلی خسته همیشه ترجیح دادم نمونم و قول دادم که یه شبه دیگه حتما مزاحمشون میشیم اونا هم موافقت کردن بعد نیم ساعت میرسم خونه ساعتو نگاه می کنم شیشو بیست دقیقه باید سریع برم شام بذارم نوید تا دو سه ساعت دیگه می یاد از اسانسور خارج شدم وارد خونه شدم ... بعد تعویض لباس رفتم تا شام بذارم نوید قیمه خیلی دوست داره یه بسته گوشت از فریز خارج میکنم برنجو میذارم خیس بخوره میرم تا پیاز خورد کنم و لپرم تمیز کنم

غذاها امادس دارم لباس عوض می کنم نوید از زنایی که بوی عرق و غذا میدن خیلی بدش می یاد صدای چرخش کلید تویه در می یاد سریع یه ادکلن میزنمو از اتاق خارج میشم تا برم استقبال نوید

..... من : سلام به آقای خونه

.... نوید با بی حوصله گی : سلام

تعجب کردم این چرا این طوری شده پشیمون شدم میخواستم یه حرفی رو بزنم که سه روزه نمیتونم چی کار کنم ولی باید بگم نوید رفت سمت کتاپه و روش ولو شد بهتره الان بهش بگم

من : نوید ؟

.... نوید : بله

.... خورد تو ذوقم چرا نگفت جاتم

..... من : چیزه میگم یه چیزی شده

نوید : چی ؟

..... من : راستش یه نفر سه روزه زنگ میزنه به خونه اما حرف نمیزنه

وقتی داشتم این حرفارو میزدم نوید از جاش بلند شد به صورتش نگاه کردم اخماش کم کم داشت جمع میشد با فریادی که زد بدجوری جاخوردم

نوید با عصبانیت : چییییی؟ سه روزه به نفر به خونه زنگ میزنه و مزاحم میشه اونوقت تو الان باید به من بگی اره ساحل

.... صداهش رفته رفته بالاتر میرفت دلم گرفت مگه من چی کار کردم

.... نوید : ساحل با تو ام

..... من با صدایه نسبتا بلند : سر من داد نزن نوید

..... بعد این حرف سریع رفتم سمت اتاقم

..... نوید : وایسا بینم ... وایسا ساحل دارم باهات حرف میزنم

وارد اتاق میشم و درو میبندم نوید میکوبه در که بازش کنم اما من بازش نکردم اونم بعد چند دقیقه در زدن خسته شدو رفت اتاق بغل بعد چند دقیقه صدایه دادش اومد اونقدری بلند بود که بشنوم چی میگه

« نوید »

..... بعد شنیدن حرفایه ساحل بدجوری جوش اوردم

باید سریع با مانی حرف بزنم میترسم اتفاقات بدی بیافته دلم گواه خوبی نمی داد رفتم تویه اتاق بغل گوشیمو در اوردمو زنگ زدم به سامان

... سامان : سلام نوید خوبی

... من : زنگ زدی سامان

... اینقدر طوفانی بودم که حتی نتونستم جواب سلام سامانو بدم

.... سامان : چیزی شده نوید ؟ صدات چرا این طوری شده

..... داشت با سوالایه بیخودش کلافم می کرد

من : جواب منو بده سامان زنگ زدی یا نه ؟

.... سامان : اروم باش نوید نه فرصت نشد زنگ بزنم

..... من : شمارشو بده

سامان : شماره ؟

..... من با صدایه نسبتا بلند : شماره ای ماتیرو بده

... سامان : باشه نوید اروم باش .. یادداشت کن

..... شمارو یادداشت کردم بدون خدافظی قطع کردم

..... زنگ زدم به مانی

.. مانی : به به جناب نوید راستین چشممون به جمالت منور بشه ایشالله افتاب از شرق در اومده به من زنگ زدی

.... من : شرمنده مانی چون گرفتارم حق با تونه دیر به دیر سراغتو میگیرم یه کاری باهات داشتم

.... مانی : بله دیگه نوید خان وقتی با بنده کار دارن که خبری شده باشه بفرمایید

.... من : پشت تلفن همیشه باید ببینمت

.... مانی جدی شدو گفت

... مانی : اتفاقی افتاده نوید

.... من : باید حضوری حرف بزنیم نمیتونم پشت تلفن بهت بگم

.... مانی : باشه فردا بیا اداره نهار مهمون کلانتری ما باش

.... خندم گرفت

... من : از جیب خودت مایه بذار دیگه

... مانی : جیب من خالیه ... فعلا بیا ساچمه پلویه « عدس پلو » مارو بخور اونوقت دیگه غذای بیرونو بیخیال میشی

... من : باشه فردا می یام اداره فعلا

.... مانی : فعلا داداش

.... بعد تماس میرم سمت تخت و روش میشینم

به چند دقیقه پیش فکر می کنم که ساحلو ناراحت کردم ... اعصابم خورد بود سر اون خالی کردم باید برم از دلش در بیارم ... از اتاق میهمان خارج میشم میرم سمت اتاق خودمون در میزنم

.... من : ساحل

..... جوابی شنیده نمیشه

من : خانومیه من با من قهره ؟

..... باز هم همین طور

من : ساحل ؟

..... : ساحل

..... من : اگه باز نکنی تا خود صبح اینجا هستما

..... : ساحل

میبینم که هیچ صدایی نمی یاده مونجا جلویه در میشنم بعد نیم ساعت پلکام از خستگی زیاد رویه هم میوفتنو خوابم میبره حتی فرصت نشد لباسامو عوض کنم ... شامم که نخوردم ولی خواب تویه این لحظه بیشتر از هر چیزی مهم بود چون منو از این دنیایه اعصاب خورد کن جدا میکرد

« ساحل »

به ساعت نگاه می کنم شیشو نیمه به زور یکی دو ساعت خوابیدم فکر نوید نمیذاشت راحت باشم چه چیزی نویدو اینقدر انیت می کنه

از تخت می یام پایینو میرم سمت سرویس بهداشتی یه ابی به سر صورتم میزنم از سرویس بهداشتی خارج میشم ... نوید خیلی اصرار داشت که درو باز کنم اما من هنوز از دستش دلخور بودم نباید اون طوری با من حرف میزد رفتم سمت در قفل درو باز کردم در کمال تعجب دیدم نوید جلویه در با همون لباس دیشب خوابیده غمزده نگاهش کردم ... ناراحت شدم لعنت به دل بی رحم من از سرمای صبح گاهه جمع شده بود باید بیدارش کنم حتما بدنش خشک شده الهی ساحلت بمیره نویدم ... میرم سمتش تا بیدارش کنم

..... من : نوید

..... : نوید

..... من : نوید جان بیدار شو

..... اولش یه تکونی خورد بعد کم کم چشماشو باز کرد

... من با لبخند : صبحت بخیر آقای

..... نوید یکم جابه جاشد .. صورتش جمع شد حتما بدنش در می کنه

نوید بعد چند دقیقه منو نگاه کردن میاد سمتمو میگیرتم تویه اغوشش اخخخخ خدایا تویه همین چند ساعت چقدر دلم برایه این اغوش تنگ شده بود

..... نوید : ببخش منو خانومی ... ببخش که سرت داد زدم

..... من : تو هم منو ببخش که ادبیت کردم نوید

..... نوید منو محکم تر گرفت تویه اغوششو گفت

..... نوید : ای نوید به قریبون ساحلت بره

... من : خدانکنه عشق ساحل

نوید بعد چند دقیقه منو از خودش جدا می کنه و تو صورتم نگاه می کنه بعد چند دقیقه خم میشه روصورتمو لبامو نرم و اروم میبوسه منم مرد زندگیمو همراهی می کنم عشقمو وجودمو نوید اروم جدا میشه و بعدش پیشونیمو می بوسه از لذتش چشمامو می بندم ... بعد چند ثانیه

ازم جدا میشه وتویه اسمون شب چشمام نگاه می کنه منم به اسمون شب چشماش نگاه می کنم بعد چند دقیقه نوید به حرف می یاد

..... نوید : تو برو میز صبحونرو بچین تا منم یه دوش بگیرمو لباسامو عوض کنم پیام

..... بعد این حرف از جاش بلند میشه ... حتما بدنش درد می کنه یه دوش بگیره دردش کم میشه

میرم سمت اشپزخونه باید میز صبحونه ای بچینم که جبران کسریه شام و ناهار دیروزو داشته باشه برای آخرین بار به میز نگاه می کنم از همه چی گذاشتم از

..... تخم مرغ بگیر تا چایی , شیر , ایمیوه , عسل , پنیر و

..... بعد نیم ساعت نوید ادکلن زده و شیک از اتاق می یاد بیرون خیلی ناز شده بود

.... نوید با لبخند می یاد سمت اشپزخونه تا چشمش به میز صبحونه افتاد گفت

.... نوید : به به خانوممون چه کردهههه ... دستت طلایی

..... من : قابل اقایه گلمو نداره

..... نوید : ای این اقاتون به قربونت

..... من : خدا نکنه

بعد این که صبحونمونو کامل خوردیم نوید رفت سرکار منم میز صبحونرو جمع کردم امروز باید یکم گردگیری کنم نوید خیلی اصرار داشت که خدمتکار بگیریم اما من قبول نکردم دوست داشتم کارایه خونه ای خودمو خودم انجام بدم

« نوید »

..... تو اتاقم نشسته بودم که سامان وارد اتاق شد

.... سامان : سلام

من : سلام چطوری ؟ خبری شده ؟

..... سامان : خیرا که فعلا پیش شماسه دیشب چه خبر بود چرا اونقدر عصبی بودی

نوید : سامان نمیدونم نمیدونم چرا این چندروزه اینقدر زود جوش می یارم حالام که این اتفاق افتاده درگیریه ذهنیم خیلی زیاد شده دیشب با ساحلم بحثم شد

سامان : بحث ؟ سره چی ؟

من : یه نفر سه روز به خونه زنگ میزنه اما حرف نمیزنه این اتفاقا دیگه داره کلافم میکنه نامه ای مشکوک ... مزاحم تلفنی بعد این حرف یه نفس عمیق کشیدمو به پشتیه صندلی تکیه دادم

سامان : حالا میخوایی چی کار کنی ؟

..... من : نمیدونم سامان امروز میخوام برم با مانی حرف بزنم الانا دیگه میخوام راه بیافتم

سامان : نوید فکر نمی کنی قضیرو یکم بزرگش کردی؟

.... از رویه صندلی بلند شدمو رفتم سمت کت و کیفم و ادامه دادم

..... من : این قضیه به اندازه ای کافی بزرگ هست من دارم میرم کاری نداری

..... سامان : نه فقط , مراقب خودت باش

من : حتما...فعلا خداسعدی

سامان : خدافظ

..... به سمت منشی رفتمو تذکرات لازمو بهش دادمو از شرکت خارج شدم تا برم پیش مانی

« مانی »

..... حرف بزنی

..... : متهم

من : لالی؟

..... متهم با تمسخر : نه زیبون دارم

..... من : پس حرف بزنی

..... متهم با آرامش : وکیل

..... دیگه داشتم کلافه و عصبی میشدم این آرامشش خیلی رو عصابمه هر دفعه همین طوره

..... من : ببین پسر جون .. تو فقط یه بار وکیل تو دیدی اونم فقط سر سفره ای عقدت بوده

..... متهم : هه جمله ای قشنگی بود.... گفتم وکیل , تا نیاد حرف نمیزنم

من : حرف نمیزنی ؟ نه؟

متهم با سرش تایید میکنه وای خدا این اروم بودنش بدجوری کفریم می کنه چرا اینقدر ارومه هیچ ترسی تو چشمات نیست اینبار با صدای بلندتری گفتم

..... من : اخه

.. بعد یه مکث کوتاه ادامه دادم

من : تو اگه حتی بهترین وکیل شهرم برات بیاد کارت درست بشو نیس پروندت اونقدری سنگین هست که سه بار اعدام کنن میخوایی جرمتو یه بار دیگه برات بگم هان

جرم اولت , حمل دوتن کوکابین ... فکر می کنی جرم کمیه حمل مواد مخدر صنعتی جرم دومت , گروگان گیری یه دختر جوون ... جرم سومت , تیراندازی به ماموران نیرویه انتظامی ... عوضیه اشغال ابراهیمی با گلوله ای تو شهید شد ... بعد تو فکر کردی

..... وسط حرفم پریدو رشته ای کلاممو پاره کرد

..... متهم : سرگرد طوری حرف نزن که بعدش کاری از سر بزنه پشیمونت کنه

..... وای دیگه کاسه ای صبرم لبریز شد هجوم بردم سمتش که یکی از سربازا گرفتتم

..... من : ولم کن ولم کن با این همیشه بازیون خوش حرف زد ولم کن

متهم : جناب سرگرد حواستو جمع کن اگه حتی دستت به من بخوره ازت شکایت می کنم اون وقت دونه دونه ستاره های رویه شونتو میچینن خودانی

بیش از حد عصبی شده بودم به سخره گرفته بود مارو دیگه نمودم به اراجیفش گوش بدم ... رفتم سمت کلاه و پروندم برشون داشتمو از اتاق باز جویی خارج شدم قیل از خارج شدن یه نگاه به متهم کردم

..... من : حرف میزنی بالاخره

.... بعد این حرف از اتاق خارج شدم

موسوی : چیشد قربان ؟

..... من : هیچی

موسوی : حرف نزد نه ؟

من : نه موسوی نمیدونم نمیدونم دلش از چی قرصه ... پشتش به چی گرمه موقع بازجویی خیلی ارومه ... هیچ ترسی تویه چشمش نیس

موسوی : یعنی چی قربان پشتش یعنی میتونه به کی گرم باشه ... این فرد چقدر نفوذ داره که مطمئنم حتما از اینجا خلاص میشه رابطش کیه ؟

من : نمیدونم فعلا هیچی نمیدونم من یکی دوساعت دیگه میرم خونه باید بیشتر رویه پرونده کار کنم اینجا درگیری ذهنیم خیلی زیاده

..... موسوی : بله قربان این جوری بهتره

من : اون کسی که منتظرش بودم اومد ؟

..... موسوی : بله قربان تو اتاقتون هستن

..... من : باشه ... خسته نباشی فعلا

..... موسوی احترام میذاره و میگه

..... موسوی : همچنین قربان خدانگهدارتون

مسافت بین اتاق بازجویی تا اتاق خودمو میگذروم میرسم به اتاقم درو باز می کنم و وارد اتاق میشم نوید رویه یکی
.... از صندلیا نشسته بود با اومدن من باشد ایستاد با یه لبخند رفتم سمتش

..... من : به به آقای راستین خوش اومدی جناب قدم سر چشم ما گذاشتی

نوید با لبخند : سلام سرباز چطوری ؟

..... حرصم گرفت همیشه وقتی منو با یونی فرم نیرویه انتظامی میدید همینو می گفت

من با حرص : مثل اینکه اعصاب خوردیت زده به چشمات کور شدی اینجا نوشته جناب سرگرد مانی کریمی نه چیز دیگه ای
..... به تابلویه حکاکی شده به اسم خودم رویه میز اشاره می کنم

. نوید : خب حالا چه پزیم میده

..... منم مدیر عامل یه شرکت بزرگم

..... من : ع ... آهان تا اینجا اومدی که بگی مدیر عامل یه شرکت بزرگی خسته نباشی مدیر عامل

..... نوید تک خنده ای کردو گفت : نه دیونه ... اومدم کار واجبی باهات داشتم

..... میرم سمت میزم

..... من : بشین تعریف کن ببینم چه خبر شده

..... نویدم نشستو شروع کرد به تعریف ماجرای عجیب غریبو مشکوک

..... من : یه نامه ای سفید , مزاحم تلفنی همش تویه این چند هفته بود

..... نوید : اره

..... فکرم درگیر شد

..... من : باید پروازایه اون سالتو و چند ماه اخیرو چک کنم

..... نوید : باشه پس من منتظر خبرت هستم

..... من : باشه

نوید : من دیگه باید برم کاری نداری ؟

..... من : نه فقط داری میری سر راهت منم برسون امروز ماشین نیاوردم نمیخوام باماشین اداره ام برم

..... نوید : باشه پس بلند شو

.... از رویه صندلی بلند میشمو با برداشتن پرونده ای مذکور با نوید از اتاق خارج میشم به سمت محوطه ای کلانتری میریم

.... من : ماشینت کو

.... نوید : بیرونه نداشتن بیارم تو

..... من : عَخییییی .. هرکی مثل تورو بذارن ماشینشو بیاره تو که اینجا پارکینگ میشه نه کلانتری

.... نوید : مانی نمی برمتا

.... من : خف بابا منت چرا میذاری راه بیافت

..... با نوید به سمت ماشینش رفتیم و راه افتادیم

..... من : اووووووههههه چه خبرته ؟ قرمز بودا

... نوید : تو چه خبرته داد میزنی... بیخیال بابا

من : تویه شهر شما چراغ قرمز به پیشنهاده که ردش می کنی اگه دورینا منو با این لباسا رصد کنن میدونی چی میشه
..... میگن سرگرد مملکت هی قانون قانون می کنه خودش رعایت قانون سرش نمیشه

.... نوید : ای بابا به چراغ قرمز بودا بزرگش نکن اینقدر خودم جوابشونو میدم

..... من : خفه شو بابا راتو برو

..... نوید به نگاه به من میندازه و تک خنده ای می کنه و دوباره به رویو نگاه می کنه

« نوید »

مانی رو رسوندم خونش ... و بعدش راهیه شرکت شدم باید یه چند تا کار انجام میدادم تو راه تو یه ماشین بودم که گوشیم زنگ خورد رویه داشبورت ماشین بود برش داشتم بدون توجه به شماره لمس اتصال تماسو زدم

من : بله ؟

..... سلام -

با شنیدن صدایه مخاطب پشت تلفنم محکم زدم رویه ترمز طوری که ماشینایه پشت سرم با صدایه وحشتناکی از کنارم رد شدن و من متوجه نبودم که چی میگن فقط تمام حواسم جمع مخاطب پشت تلفن شد با شک و تعجب گفتم

من : تو ؟

..... خندیدو ادامه داد

تعجب کردی ؟ -

.... بعد یه خنده و مکث کوتاه ادامه داد

..... درست شناختی عزیزم ترانم -

.... تا الان امید داشتم که شاید اشتباه می کنم صدا صدایه اون نباشه اما طرز حرف زدنش ، خنده هاش ، همش

عصبی شدم با شنیدن صدایش بدجوری عصبی شدم تقریبا فریاد بلندی زدم که خودم از صدام ترسیدم همه ای خاطراتم زنده شده بود..... من به خودم قول داده بودم اره قول داده بودم قسم چون ساحلو خورده بودم که اگه ترانه سر و گلش پیدایشه می کشمش اره می کشمش

من با فریاد : چرا به من زنگ زدی ؟ هاااااان ؟ چرا زنگ زدی ؟؟؟؟؟دوسال گند زدی به زندگیم کافی نبود ؟ براچی باز زنگ زدی ؟

..... فقههه ای زدو ادامه داد

..... ترانه : عزیزم اروم باش کافی نبود من خودتم میخواستم

..... من : خفه شو هرزه ای عوضی ... گند کشیدی تویه زندگیم ترانه پیدات کنم می کشمت فهمیدی می کشمت

..... ترانه اینبار عصبی شدو تقریبا با داد جملاتشو گفت

ترانه : تو خفه شو نوید تو ... دیگی که برایه من نجوشه میخوام سر سگ توش نجوشه تو ماله من بودی مننننن چیزی که ماله منه ماله منه پس دوست ندارم از دستش بدم ... حق من حقه منه حق مننننن فهمیدی اون زن احمقتم شانس آورد که از اون روز تصادف چون سالم به در برد ... میخواستم تویه بیمارستان کارشو تموم کنم که پلیسا دورش بودن و نمیشد پس الان برگشتم کاری که چند سال پیش میخواستم انجام بدمو انجام بدم

... من : خفه شو , خفه شو , خفه شو کصافت

..... ترانه نزدیک من نیا نزدیک من نیااااااا نزدیک زندگیم نیا ... نزدیک زندگیم ببینمت می کشمت فهمیدی می کشمت

ترانه : اروم باش اقا نوید الان ساحل جونت روبه رومه کافیه یه اشاره کنم تا دیگه تویه دنیا نباشه ... تویه دنیات نباشه فهمیدی ... جون عزیزت به یه اشاره ای منه

..... من : دروغ میگیییییی

..... ترانه : هه ... نشون به این نشون که ساحل خانوم الان یه لباس خرگوشی صورتی پوشیده

..... بعد این حرف بلند خندید با شنیدن حرفاش تا مرز جنون رفتم دیگه داشتم از عصبانیت منفجر میشدم با فریاد گفتم

..... من : به ولای علی به جون ساحلم دستت بخوره به ساحل خودم می کشتم فهمیدی خودم

..... ترانه اینبار خندیدو ادامه داد

ترانه : حیف که حرفات پوشالیه حیف حیف که نشد خداحافظی کنی با ساحل جونت ولی اشکال نداره من بهش میگم
..... خدافظ خدافظ نوید خان

... بعدش بدون اینکه بذاره من چیزی بگم تلفونو قطع کرد

..... من : الو .. الو الوووو نگرانی تمام وجودمو گرفت

..... نکنه حرفاش راست باشه اینبار تویه ماشین فریاد زدم

..... من : خدا لعنتت کنه ترانههههههههههههه خدا لعنتت کنه

ترس تمام وجودمو گرفته بود حالم از خودم بهم خورده بود انقدر ضعیف بودم که نمیتونستم از ساحل مواظبت کنم از
..... خودم تا حد نفرت بدم اومد اگه ساحل دوباره زنده نباشه بی شک خودمو خلاص می کردم

زنگ زدم به خونه یه بار دوبار ... سه بار به گوشیش زنگ زدم یه بار ... دو بار سه بار ... چهار بار
جواب نداد جواب نداد نگرانیم تا حدی زیاد بود که حالت تهوع گرفته بودم ماشینو روشن کردم پامو رویه گاز
گذاشتم اینقدر سریع رفتم که انگار ماشین داشت پرواز می کرد نیم ساعت تا خونه فاصله داشتم طوری روندم که
بیست دقیقه ای اونجا بودم از ماشین پیاده شدمو سریع رفتم سمت در کلیدو از جیبم در آوردم تا خواستم بندازم تویه در
از دستم افتاد رویه زمین از زور عصبانیت دستاو پاهام میلرزید ... از خودم عصبی بودم از ترانه از بی عرضه گییه
..... خودم در حد انفجار بودم

با هزار چون کندن درو باز کردم رفتم سمت اسانسور ... دکمشو زدم هر چقدر زدم نیومد دویدم سمت پله ها
 از نگرانی رویه موت بودم دوازده سیزده طبقرو میخواستم پله برم اولین پلرو که رفتم صدایه اسانسور اومد سریع
 رفتم سمتش سوارش شدم شماره ای طبقرو زدم تا بره بالا جونم در اومد رسید سریع ازش پریدم بیرونو
 رفتم سمت واحد کلید انداختمو رفتم تو اسم ساحلو صدا زدم

..... من : ساحل ساحل ... سا

با برخوردم به چیزی صدایه وحشتناکی تویه خونه پیچید نگاهش کردم یکی از مجسمه هایه کنار در بود بی توجه محکم تر
 فریاد زدم

من : ساحل سا///احللل

دیگه داشتم دیونه میشدم ... عین پسر بچه ها که ماشینشون شکسته میخواستنم بزنم زیر گریه از ضعف خودم بدتر عصبی
 شدم از وقتی این طوری شدم که ساحل تصادف کرد و من ایست قلبی کردم

..... من : سا

در اتاق خوابمون باز شدو ساحل با استرس و ترس اومد بیرون انگار خواب بود موهاش پریشون بود چشماش قرمز بود

..... ساحل یا ترس : چیشده نوید

وقتی دیدمش انگار دنیارو بهم دادن خون تویه رگام که منجمد شده بود دوباره راه افتاد سریع دویدم سمتش و گرفتمش
 تو اغوشم

..... ساحل : چیشده نوید

من بی توجه به حرفاش محکم گرفتمش تویه بغلمو نمیذاشتم که تکون بخوره میبویدمش خانوم زندگیمو عمرمو
 زندگیمو اگه چیزیش میشد من چه غلطی می کردم

..... ساحل با نگرانی : چی شده نوید

.....من : هیچی هیچی زنگ زدم خونه جواب ندادی ... زنگ زدم به گوشیت اونم جواب ندادی نگران شدم

..... نگاهه سرخش رنگ عشق و محبت گرفت

..... ساحل : ببخشید نوید میگرتم گرفته بود تلفونو از برق کشیدم گوشیمم سایلنت بود نشنیدم

..... من : این همه صدات کردم داشتم از نگرانی دیونه میشدم پس چرا جواب نمیدادی

..... ساحل : مسکن قوی خورده بودم نشنیدم ببخشید که نگران شدی اقایی

..... لبخند زدم

..... من : اشکال نداره عزیزم ببخشید که از خواب بیدارت کردم

..... ساحل با لبخند : نه دیگه باید بیدار میشدم خب من برم یه چیزی بیارم اقامون بخوره خستگیش در بره

..... من : الهی اقاتون به قریونت

..... ساحل : خدانکنه

با خنده از جلوم رفت به سمت اشپز خونه تویه این هین چشمش خورد به تیکه هایه مجسمه ای که من از حواس پرتی خوردم
..... بهشو اونو شکستم

..... ساحل تعجب کردو برگشت سمت من

..... من : کاره من بود از نگرانی و حواس پرتی خوردم بهش

ساحل : خوردی بهش ؟

..... من : ببخشید

..... ساحل : نوید

..... من : خانومم گفتم ببخشید دیگه

حرصش گرفته بود ... اون

..... مجسمرو دوست داشت هدیه ای تولدش از طرف سامان بود

..... عقب گرد کردو رفت سمت اشپزخونه انگار که یه چیزی یادش اومده باشه برگشت سمتو گفت

..... ساحل : نوید اتفاق خاصی افتاده

..... نباید میذاشتم ساحل چیزی بفهمه

من : نه ... چه اتفاقی ؟

..... ساحل : هیچی همین طوری ... من برم یه چیز بیارم بخوری

یه لبخند به روش زدمو و ساحل رفت سمت اشپزخونه یه نفس راحت از سر اسودگی کشیدمو رفتم سمت میل روش
..... نشستمو سرمو به پشتیه میل تکیه دادم همزمان گره ای کرواتمم باز کردم

..... این طوری همیشه باید یه فکر اساسی بکنم

..... با یاد اوریه یه چیزی سریع از رویه مبل بلند شدم

من : ساحل ؟

ساحل : جاتم ؟

.... من : بیا کارت دارم

... ساحل : باشه چند لحظه بصبر الان می یام

... من : ساحل گفتم الان بیا

با این حرفم بعد چند ثانیه از اشپزخونه با اخم هایه درهم می یاد بیرون به لباسش دقت میکنم با دیدن لباسش اخمام به طور اتومات جمع میشه همون طور بود که ترانه گفته بود ساحل با دیدن اخم من اخماش یکم باز شد

..... ساحل : چیزی شده نوید

من : نه .. نهههههههه

..... نه اخیو از زور عصبانیت بلند گفتم با دادم ساحل یه قدم پرید عقب

ساحل : چته نوید ؟ چرا اینطوری می کنی ؟

..... نمیتوانستم خونه بمونم رفتم سمت کتم و اونو برش داشتمو بدون هیچ حرفی از خونه زدم بیرون

« ساحل »

..... وا

چرا نوید اینطوری کرد ؟

چش بود ؟

..... نگاه به مجسمه ای تیکه تیکه شده ای رویه زمین کردم لبامو برچیدمو گفتم

..... من : مجسمم ... مجسمه ای نازنینم

رفتم سمتشو تیکه هاشو برداشتم اینو خیلی دوست داشتم از طرف سامان بود همون لحظه فکرم کشیده میشه سمت نوید یعنی چی میتونه این همه بهمش بریزه چرا اینقدر داغون و عصبی بود

« نوید »

اعصابم داغونه ترانه درست گفته بود اخه اون از کجا میدونست ساحل چی پوشیده نکنه خونه ای مارو رصد میکنه با این فکر تا الان که داشتم راه میرفتم ... ایستادم اخه چطوری از کجا این همه حساس کاری برای بهم ریختن به زندگی اصلا ترانه چطور وارد شرکت بعد زندگیم شد اونکه پدرش وضع مالیش خوبه به حقوق ماهی سه میلیون تومن , من چرا نیاز داره این فکر مثل خوره داره مغزمو میخوره یعنی چی اخه کلافم به دم عمیق می کشم باز دممو با فاصله ای نسبتا طولانی به بیرون میدم

..... اه ترانه چطور وارد زندگیم شدی

..... باید به مانی بگم

..... بگم چیشده

..... بگم تهدید شدم

..... بگم چه اتفاقی افتاده

..... بگم ... بگم بگم

..... اینبار نفس عمیق از رویه کلافگی می کشم

نمیدونم ... نمیدونم فکرم خیلی مشغوله ای خدا ذهنم قفله هرچقدر فکر می کنم به جایی نمیرسم
باید یه استراحت مغزی داشته باشم اینطوری همیشه باید خوب فکر کنم تا این قضیرو حل و فصل کنم با فکر
..... داغون به سمت خونه میرم

« ساحل »

صدایه چرخش کلید تویه در می یاد نوید با سر و وضعی اشفته وارد خونه میشه از جلویه در یه راست میره سمت
پنجره پردرو میزنه کنار و به ساختمان هایه روبرو خیره میشه انگار دنبال یه چیزی میگردد از حالت هاش
تعجب می کنم میرم سمتش بهش نزدیک میشم دستمو میزارم رویه شونش با اینکارم انگار شوک دویست
..... ولت بهش وصل کردن تکون بدی میخوره و بر میگردد سمتم

من : ببخشید ترسوندمت ؟

..... نوید : نه ... نه فکرم مشغول بود

..... من : نوید نمیخواهی بگی چی شده ؟ چرا این همه بهم ریخته ای

با تموم شدن این حرفم صدایه زنگ موبایلش از تویه اتاق خواب می یاد موبایلش داخل کیفش بود منم کیفشو گذاشته بودم اتاق خواب سرجاش با شنیدن صدایه زنگ تلفنش سریع دوید سمت اتاق انقدر با عجله رفت که قالیچه ای زیر پاش تکون خوردو نزدیک بود بخوره زمین ولی خودشو تونست به سختی کنترل کنه از این کاراش جا میخورم یعنی چی

چرا اینطوری می کنه دنبالش رفتم هنوز نتونسته بود کیفشو پیدا کنه داشت تویه اتاقو میگشت ... اینبار بدجوری تعجب می کنم کیف جایه همیشگیشه

من : نوید ؟

نوید : کیف کو ساحل ؟

..... من : سرجاشه

با این حرفم تا الان که داشت میگشت وایساد چشماشو رویه هم فشار داد نفس عمیق کشیدو رفت سمت کمد گوشيرو از تویه کیفش برداشتو بدون نگاه لمس اتصال تماسو زد

نوید : بله ؟

..... : پشت خطی

..... نوید یه نفس عمیق می کشه و میگه

..... نوید : سامان تویی

« نوید »

سامان : اره داداش منم .. منتظر کسی بودی ؟

من : اره .. یعنی نه ... اصلا ولش کن چی کار داشتی ؟

... نوید : بالاخره اره یا نه

من : نه ... چی کار داشتی ؟

.... سامان : مانی زنگ زده بهت

من : خب ؟

..... سامان : گف بری پیشش کارت داره

من : نگف چی کار داره ؟

.... سامان : راجب به اون قضییس

... من : اهان ... باشه مرسی که زنگ زدی

سامان : خواهش میشه ... نوید مثل اینکه مانی به چندباری زنگ زد بهت جواب ندادی اخر سر ساحل جواب داد که گفت رفته بودی بیرون

با این حرف به ساحل نگاه می کنم که جلوی در چشمش با نگرانی به من خدا منو لعنت کنه ساحل که گذاشتم این موج نگرانی بیوفته تویه چشمات باصدایه سامان به خودم می یام

سامان : راستی کجا رفته بودی ؟

..... من : هیجا تو خیابونا بودم رفته بودم قدم بزنم

.....سامان : اوه چه شاعرانه

..... من : خفه شو بابا فکرم مشغوله

.... سامان : خاک برسرت نوید ... هنوز فکرت پیشه ترانس

..... من : سامان بیخیال بعدا راجب بهش حرف میزنیم

... سامان : نه نوید .. همین الان

... من : سامان

..... سامان : گفتم الان

...من : فردا راجب بهش حرف میزنیم تمام

... سامان : باشه نوید خان از زیرش در رو فردا که میبینمت اون موقع به حسابت میرسم فعلا

من : شب خوش

..... بعد این حرفم تلفونو قطع می کنم

..... ساحل تا الان که نظاره گره من بود به حرف می یادو رویه من میگه

..... ساحل : چیزی شده نوید

..... من : نه عزیز دلم یکم خستم بخوابم روبه راه میشم

.... ساحل می یاد سمتو میگه

.... ساحل : اقا نوید اگه من نتونم حرف تو چشمایه شوهرمو بخونم که دیگه خانومش نیستم

من : مثلا الان چی داری میخونی؟

.... ساحل : اینکه نگرانی ترس دلهره و اضطراب داری

..... با این حرفش بخورده جا خوردم یعنی انقدر تابلوئم باید حالتمو عوض کنم

.... من : ای شیطون

... ساحل : برایه چیه نوید

..... من : هیچی ساحل یه پرژه ای کاریه چیز خاصی نیس

..... ساحل : واسه یه پرژه انقدر داغونی

وای ساحل توروخدا دیگه چیزی نپرس نمیتونم بهت چیزی بگم نمیتونم دروغ بگم ... نمیخوام همین آرامش نسبییم ار بین بره
..... توروخدا چیزی نپرس

..... من : نه ساحل چیزی نیس من خوبم

.... ساحل با تردید : مطمئن

..... من : مطمئن خانومی

..... ساحل : باشه

.... من : پس من میرم بخوابم ... خستم

ساحل : شام نمیخوری ؟

..... حرص و جوش سیرم کرده ساحلم

.... من : نه ..سیرم ممنون

.... ساحل : خواهش آقایی .. شبت بخیر

بعد این حرف می یاد جلو و خودشو میکشه بالا و گونمو میبوسه با این کارش یکم قلب پر تلاطم اروم گرفت بعد این کار ... به لبخند دل نشین میزنه

..... من : اخییییش چه انرژی

... ساحل به خنده ای ریز می کنه و میگه

.... ساحل : خوب بخوابی

.... من : همین طور خانومی

بعد این حرف از اتاق خواب میره بیرون تا به کاراش برسه منم بعد تعویض لباس و خوردن قرص آرامبخش به تخت خواب
میرم

با سردرد نسبتا بدی از خواب بیدار شدم دستم رفت سمت کناریم جایه ساحل هوشیار شدم باتعجب به جایه
خالیش نگاه کردم دور تا دور اتاقو نگاه کردم کجاس یعنی؟ اول صبحی؟ از رو تخت اومدم پایینو رفتم سمت در
..... از اتاق خارج شدم خونرو گشتم چشمم افتاد به کاناپه ای جلویه تلویزیون چرا رویه کاناپه خوابیده
..... نکنه به خاطر من بوده که دیشب بد خواب نشم؟؟؟

وایییی ساحل الهیییییی نویدت برات بمیره ساحل که تو انقدر ماهی با لبخند رفتم سمتش ... ملافش از روش افتاده بود
..... مرتبش کردم با این کارم تکون کوچیکی خوردو از خواب بلند شد

من : اخ ببخشید بیدارت کردم؟

.... ساحل : صبح بخیر ... نه خوب شد بیدارم کردی باید صبحونه آماده میکردم

.... من : نمیخواه ساحل شرکت به چیز میخورم

.... ساحل از رو کاناپه بلند میشه و روبه من میگه

.... ساحل : نه خیر دیشبم شام نخوردی

.... من : ساحل به خدا اشتها ندارم بیخیال شو

.... ساحل : خودت بیخیال شو میدونی که راه چاره نداره

... من با درموندگی : ساحل

.... ساحلم یه اخم شیرین میکنه ومیگه

..... ساحل : ساحل وكوفت , صبحونه تا چند دقیقه دیگه آماده میشه

..... بعد این حرف یه تک خنده میکنه و میره تا صبحونرو حاضر کنه

« ساحل »

..... یه میز کامل چیدم برایه اقا نوید خودم

..... باید صداش کنم

... من : اقایه من ؟ نویدم

..... نوید : جون دلم خانومم

.... من : بفرمایید صبحونه

..... نوید : الان میام

..... با لبخند میشینم رویه صندلی

بعد چند دقیقه در اتاق باز میشه بویه ادکلنش می یاد اووووم ... از لذتش چشمامو میندم مثل همیشه خوشتیپ
..... چشمام هنوز بستس صدایه قدم هاشو میشنوم که داره می یاد این ور نزدیک میشه .. نزدیک تر خیلی نزدیک
..... حالا صداشو میشنوم

نوید : ساحلم ؟

من : جاتم ؟

با آرامش چشمامو باز می کنم نوید با لبخند داره منو نگاه می کنه اروم از صندلی بلند میشمو میرم سمتش همچنان با لبخند نظاره گره منه بهش نزدیک میشم رویروش می ایستم دستامو میندازم دور گردنش دستایه نویدم حلقه میشه دور کمرم نفساش میخوره تویه صورتم اروم فوت می کنم تویه صورتش چشماشو مینده با این کارم موهاییه رویه پیشونیش تکون میخوره نفساش نبض گرفته ... نفسایه منم همین طور نمیدونم امروز چرا اینقدر بی تابشم

من : تو چرا اینقدر خوشتیپی ؟

یه لبخند ناز می یاد رویه لبش بهتره دیگه بریم سر جاهامون بشینیم میخواستم ازش جدا بشم که کمرمو سفت چسبید اروم زیر لب زمزمه کرد

نوید : کجا ؟

تویه چشماش نگاه کردم یه بار دیگه تویه صورتش فوت کردم میدونستم از این کارم خوشش می یاد با این کارم طاقتش طاق شد رویه صورتم خم شد و لباشو محکم گذاشت رویه لبام با عشق ، محبت ، زندگی ، علاقه هرچی که فکرشو بکنی میبوسیدم ... مرد زندگیمو عشقمو ... پدر بچمو اره بچه .. یه ماهه حاملم از بی بی چک فهمیدم ... ولی آزمایش دادن مطمئن تره امروز باید برم نوید منو میبره سمت اوپنو یکم هلم میده خم میشم اون طرف این هنوز با ولع و لذت مشغول بوسیدنمه نوید وقتی خیلی اضطراب و استرس داره اینطوریه هولش میدم ... اما جدا نمیشه با هل دوم جدا میشه چشماش قرمز نفساش نا منظمه خم میشه و حالا گردنمو میبوسه ... از زیر چوونم تا لاله ای گوشمو بوسه هایه ریز میزنه دیگه داشت غریزم بلند میشد

من : نوید ؟

نوید با صدایه دورگه : هوم ؟

.... دوباره زیر گردنمو میبوسه

..... من : بسه نوید

..... : نوید

..... باز به کارش ادامه میده

..... من به اهسته گی: نوید

..... بعد اخرین نوید گفتتم ازم جدا میشه ... نفساش ریتم نداره چشماش سرخه سرخه

..... نوید وقتی حالش خیلی داغونه این طوره یعنی چی شده

..... من : چیزی شده نوید

... نوید : نه

..... من : نوید دروغ نگو حرف بزن

..... نوید با صدایه نسبتا بلند : ساحل چیزی نشده

... با این دادش تقریبا بیخیالش شدم رفت سمت کیفشو اونو برداشتو رویه من گف

نوید : خدافظ

من : صبحونه ؟

..... نوید با لبخند : سیر شدم

..... دستمو میگیره و پرتم می کنه تو پیاده رو

..... از ترس دهنم بسته شده همه دورم جمع میشن

..... به ناجیم نگاه می کنم ... یه مرد جوونه

..... ناجی : حواست کجاس خانوم نزدیک بود خودتو به کشتن بدی

..... من با ترس به اهستگی : ممنون اقا ممنون

..... ناجی : خواهش می کنم خانوم ترو خدا حواستونو بیشتر جمع کنین

..... دوتا از خانوما می بیان کمکم تا از رو زمین بلند شم

..... منو میبرن رویه یکی از پله هایه آزمایشگاه میشونن ... خنکیه سرامیک ها حس خوبی بهم میده

..... یکی از خانوما : خانوم حالتون خوبه ... جایتون درد نمی کنه

..... اون یکی خانوم : فشارتون افتاده به پسرم گفتم براتون اب بیاره

..... من : ممنون

بعد چند ثانیه اون خانومه یه لیوان اب میده دستم مزه مزش می کنم شیرینه اب قنده یکم حالم جا اومد
 وای نزدیک بود بمیرما وای نباید نوید بفهمه آگه بفهمه چی میشه حتما اون رانندرو پیدا می کنه

..... نباید به نوید بگم

..... اونم نگران کنم

« نوید »

..... تو شرکت نشسته بودم که گوشیم زنگ زد طبق عادت بدون نگاه کردن به شماره جواب دادم

..... من : بله

..... سلام اقا _

..... باشنیدن صدایش جاخوردم دوباره همه ای حسا هجوم آوردن سمتم اخمام جمع شد

من : تو ؟ براچی باز زنگ زدی ؟

..... ترانه : زنگ زدم حالتو ببرسم اقااااا

..... من : تو غلط کردی .. مسخره چی از جونم میخوایی

..... ترانه یخورده با عشوه میخنده و میگه

..... ترانه : خیلی چیزا عزیزم خیلی چیزا , تصاحب تو یه گوشه

..... من : واضح حرف بزن

..... ترانه : واضححح اوووووم باشه لب تاپتو روشن کن

من : لپ تاپ ؟ براچی ؟

..... ترانه : قرار شد هرچی میگم گوش بدی

.... با حرص لپ تاپمو روشن کردم

من باحرص : خب ؟

.... ترانه : خب اینکه ننتم روشن کن

من با فریاد : هیچ معلوم هست داری چه غلطی می کنی ؟

.... ترانه با عصبانیت : گفتم ننتو روشن کن

.... من : روشنه

..... ترانه : خب الان به فیلم برات ایمیل می کنم ... حتما ببین

من : عوضی منو مسخره کردی ؟

ترانه : حرف نزن نوید همین که گفتمو گوش کن ... فعلا

... من : لعنتی

.... تو همین هین سامان در میزنه و وارد اتاق میشه

..... سامان : سلام آقای احمالو

..... تا پیام جوابشو بدم صدایه لپ تاپم در اومد

سامان : ایمیل داری ؟

..... بدونه این که جوابشو بدم فیلمو باز کردم

..... بادیدن فیلم هر لحظه اخمم جمع حرصم زیاد عصبانیتم بد دلهرم زیاد میشد

..... یا خدا ساحل دست خودم نبود وقتی ماشین نزدیک ساحل شد ناخداگاه فریاد زدم

... من : ساحل مواظب باش

..... با دادم سامان پرید سمتم و لپ تاپ گرفت طرف خودش اون حالش از من بدتر شد

سریع گوشیمو برداشتمو زنگ زدم به شماره ای که ترانه زنگ زده بود بهم هر دفعه بایه شماره زنگ میزد بعد
.... خوردن یکی دوتا بوق صدایه پرعشوه ای ترانه پیچید تو یه گوشه

ترانه : جالالانم ؟

... منم با حرص با فریاد با هرچی که تو وجودم بود توپیدم به ترانه

..... من : عوضی اشغال نگفتم به ساحل نزدیک نشو ... نگفتممممم

ترانه : اروم باش اقا نوید اروم باش ... این فقط یه زهر چشم بود که بدونی اگه کارایی رو که من میخوامو انجام ندی دیگه نه
..... ساحل نه سامان نه علی نه غزال نه نفس و نه حتی خانوادتو نمی بینی

..... من با فریاد : چی میخوایی لعنتی

..... ترانه : باید ببینمت

..... سامان اروم روبه من زمزمه می کنه که ببینه ترانه چی میگه

... من : باشه , کجا

.... ترانه میخنده و میگه

... ترانه : افرین اقایه شجاع فکر نمیکردم قبول کنی

.... من : کمتر حرف بزن گفتم کجا

ترانه : زنگ میزنم بهت میگم ... درضمن اقا نوید حواست باشه دیگه با من اینطوری حرف نزن چون میدونی هر کاری ازم برمیاد
..... حتی کشتن عزیزات

..... بعد این حرف مکالمرو قطع کرد

... من با فریاد : لعنت به ترانه

سامان با عصبانیت : چی میگه ؟

... من : میخواد منو ببینه

سامان : تو که قبول نکردی ؟

... من : چرا کردم

... سامان این بار عصبی شد و گف : تو غلط کردی

من با فریاد : ندیدی چی کار کرد ندیدی با ساحل چی کار کرد ؟ آگه ماشین بهش میخورد چی ؟ آگه میخورد بهش سامان چی میشد
....

... سامان : با مانی درمیون بذار

.... من : نمیدونم ... نمی تونم باید باهاش حرف بزنم ببینم خواستش چیه

... سامان : تو روانی

.... من : کافی سامان اعصابم به اندازه ای کافی خورده

... سامان : به درک ... پسره ای احمق نزدیک بود ساحل به خاطر حماقتتیه تو از بین بره

..... عصبی بود .. حق داشت .. بالاخره داداشش بود .. ولی من نباید بامن اینطوری حرف بزنه

.... من : سامان خفه شو

... سامان یورش می یاره سمتو یقمو میگره و میگه

سامان : تو خفه شو عوضی یادت می یاد « بافریاد » یادت می یاد , یه بارم تو بیمارستان اینطوری یقتو گرفتم گفتم دیگه نبینم
... دوروبر خواهرم باشی گفتم دیگه نبینم تورو کنارش الانم همینو میگم دیگه نیا سمت ساحل فهمیدی دیگه نیا!!!!!!

تا الان که داشت عصبانیتشو خالی میکرد هیچی نگفت وقتی رسید به ساحل امپر چسبوندم یقتو گرفتمو رو بهش گفتم .. تقریبا
.... زورامون یکی بود

من : خفه شو سامان خفه شو شو ساحل از خونه ای من نمیره فهمیدی زن من از خونه من نمیره ... « با فریاد » نمیره
.....

..... سامان : خواهیم دید نوید خان

.... من : کافیه از این قضایا چیزی به ساحل بگی سامان فقط کافیه چیزی بگی بلایی به سرت می یارم اون سرش نا پیدا

..... سامان : خفه شو نوید خفه شو

..... در یهو باز میشه و علی می یاد تو

علی : این جا چه خبره ؟

..... من با صدایه تقریبا بلند : علی برو بیرون

..... سامان : نه .. برای چی بره .. باید اونم باشه ... باید این فیلمو ببینه .. ببینه رفیقش عجب ادم بزدل و احمقیه

دیگه داشت حرصمو در می آورد عصبانیتم فووران کرد مشتمو گره کردم کوبیدم تو صورت سامان صورتش همراه بدنش پرت شد به سرعت برق و باد خودشو جمع کردو یه مشت محکم کوبید تو یه صورتم تا خواستم مشت دوم رو بزنم صدایه فریاد علی بلند شد

.... علی : کافیه

.... هر دو نفس نفس میزدیم ... منو سامان ... چرا این طوری شد

علی : هیچ معلوم هست شماها چه مرگتونه ؟ هیچ معلوم هس چی کار دارین می کنین ؟

علی : یقاراره یه کارایی کنه ؟

چی کار ؟

..... سامان : میخواد بره ترانو ببینه

علی : چیبیبیییی ؟

..... در ادامه ای این حرفش رو میکنه و به من میگه

علی : تو قراره چی کار کنی ؟

..... من : میخوام ترانو ببینم باید ببینم چی میخواد ازم

علی : تو هیچ می فهمی چی کار داری می کنی نوید ... ترانه خطرناکه .. اون قصد چون ساحلو کرده .. ممکنه بخواد تورم بکشه
.....

..... من : کافیه علی ترانه هیچ کاری نمیتونه بکنه .. اینقدر بزرگش نکن ترانو بزرگ نکن

علی : نوید خان این قضیه به اندازه ای کافی بزرگ هست تو کوچیکش نکن ترانه بزرگ هست اون به خاطر تو حاضره ادم بکشه ؟ اره نوید ؟

..... من : بیخیال علی فکرم خیلی مشغوله

..... سامان : اره بیخیال .. بیخیال علی جان .. بذار فردا پس فردا فیلم کشته شونده ساحلو برامون بفرستن

... وای خدا .. انگار این سامان یه کتک حسابی از من نخوره دست برنمیداره

من با خشم : سامان خفه میشی یا همین جا

..... علی : اه بسه دیگه شمام وقت گیر آوردین .. فکر این باشین چطوری از این قضیه خلاص شیم

... بعد تموم شدن این حرف رومو از سامان میگیرمو میرم سمت پنجره هایه اتاق

..... به خیابونا نگاه می کنم بهو یاد یه چیزی می افتم

..... من : راستی علی این خانوم صادقی کجاس ؟ چند وقته کارش دارم اما نیس

.... علی : یه هفتس شرکت نمی یاد

.... با تعجب برمیگردم طرف علی

من : یه هفتس نمی یاد ؟ یعنی چی ؟

سامان : چیه دلت براش تنگ شده ؟

دیگه صبرم اخرش بود ... اگه اون عصبی بود منم عصبی بودم ... حق نداشت اونطوری با من حرف بزنه یورش بردم
..... سمتش که علی گرفتم

علی : اه بسه دیگه بچه شدین ؟

..... من : سامان گمشو از این اتاق بیرون گمشو

.... سامان با حرص : نوید وای به حالت اگه

..... علی : سامان الان وقتش نیست برو بیرون

..... سامانم بدون هیچ حرف دیگه ای با حالی بر افروخته میره طرف درو از اتاق خارج میشه ... درم پشت سرش با صدا میننده

..... بعد چند ثانیه صدایش می یاد که خطاب به کارمندا میگه که برن سرکارشون

... بعد اینکه سامان از اتاق رفت بیرون علی روبه من گف

.... علی : نوید نرو پیش ترانه ، نرو ... اون ادم نرمالی نیست

..... علی دیگه داشت رو مخم راهپیمایی میکرد

من : علی بس می کنی یا نه ؟

..گفتم اینقدر ترانو بزرگ نکن

... علی اینبار عصبی شدو تقریبا با صدایه بلندی گف

علی : تو چرا اینقدر ترانو کوچیک می کنی نوید ؟

... من با حرص : چون هست

..... علی : نیست نوید

.... من : هست علی

..... علی : نیست

.... من : هست .. رو حرف منم حرف نیار

.. علی : به درک ... پسره ای خنگ

... من : هوی علی جلوت وایسادما اینطوری حرف میزنی

.... علی : داداش اتفاقا جلو روت گفتم که بفهمی خنگی

.... من : حواست باش

نذاشت حرفمو کامل کنم از اتاق رفت بیرون ... منم انگشت اشارمو که گرفته بودم سمتش تو هوا به تکونی دادم بعدم به موازات بدنم انداختم ... رفتم سمت پنجره به خیابون غبار گرفته نگاه کردم منم تازه غبار زندگیمو پاک کرده بودم که دوباره غبار گرفتتش

به چند سال پیش فکر می کنم به ورود ترانه به شرکت دختر زیبایی بود ولی نه زیباتر از ساحل به خاطر ساحل باهوش رفیق شدم چه خیالی داشتم فکر می کردم برایه ابراز علاقه اول باید ساحل بیاد جلو اونم کی؟ ساحل .. با اون رفتارش عمرا به خاطر همین تقریبا بیخیالش شدم ولی الان که بیشتر فکر می کنم میبینم نه .. بیخیالش نشده بودم ... وقتی با ترانه بودم وقتی تو بغلم بود عذاب وجدان داشتم یه چیزی مثل خوره روحمو میخورد وقتی ساحلو میدیدیم احساس خیانت دیونم میکرد خفم میکرد چطوری شد که ترانه وارد شرکت و بعدم زندگی شد؟

..... یکم فکر می کنم

از یه تصادف شروع شد .. اره از یه تصادف پرید جلویه ماشینم .. پرید؟ پرید؟ واقعا پرید یا حادثه بود؟ نمیدونم چقدر شک و شبیه تو رابطه با ترانه داشتم الان باید بهش برسیم؟ ... نمیدونم چطور دختری بود؟

... به دختر شیک پوش ، مهربون ، خون گرم و زود جوش

.... تقریبا از این رفتاراش خوشم اومد

وقتی باهاش تصادف کردم هول شدم میخواستم برسونمش بیمارستان که گف خوبه ... کارتمو بهش دادم که آگه کاری یا مشکلی
..... داشت بهم زنگ بزنه

بعد یکی دوروز زنگ زد گف نیاز به کار داره شراکت ... اسم شرکتمو میگف زیاد شنیده از کجا میدونست به غیر از
معماری شرکت صادرات وارداتم دارم ؟ اخمام جمع شد واقعا از کجا میدونست ؟؟؟؟؟

... در زده شدو اجازه ای بیشتر برایشه ادامه ای فکرم نداشت

من : بله ؟

.... منشی درو باز می کنه و وارد میشه

.... منشی : جناب مهندس اقایه صالحی اومدن

..... من : بگو بیاد

... منشی : چشم

..... بعد چند دقیقه در زده میشه و ارشام وارد میشه

ارشام : سلام بر رفیق ناب خودم .. چطوری پسر ؟

.... با بی حالی و بی حوصلی رو به ارشام گفتم

..... من : افتضاح

..... ارشام تعجب میکنه و روبه من میگه

ارشام : یعنی چی ؟ چیشده مگه ؟

..... من : هیچی ارشام .. بیخیلی

..... ارشام : یعنی چی بیخیلی .. حرف بزنی بینم

..... من : بابا با علی و سامان بحثم شد

ارشام : جدی ؟ .. چرا خب ؟

..... من : خودت میدونی دیگه سر ترانه ... وقتی ما دعوامون میشه بدون پایه ترانه وسطه

ارشام : آی بابا نوید ... این ترانه خانوم قرار نیست دست از سر کچل شما برداره ؟

..... من : نمیدونم ارشام ... تعادل زندگیم بهم ریخته ... نبض زندگیم از دستم در رفته خسته شدم بخدا

ارشام : نوید تو هم خیلی خودتو درگیر ترانه کردی اخه اون کیه که هی مدام اسمشو میبری و هول و بلا برت میداره و داغون میشی

من : بخدا نمیدونم ارشام نمیدونم ترانه الان تنها معنای زندگیمه ... یه زن کل زندگیه منو رویه انگشتش میچرخونه ببین من دیگه چقدر بدبختم

ارشام : چی میگی نوید ... چه ربطی داره چه مرد چه زن تو الان نبض زندگیتو دادی دستش یه کاری باید بکنی که آرامش
..... دوباره به زندگیت برگرد

.... من : گف میخواد منو ببینه

.... ارشام که آماده بود یه چیزی بگه حرفشو خورد .. بعد چند ثانیه حرفمو تجزیه تحلیل کردو و متعجب به من نگاه کرد

..... من : قبول کردم

..... تعجبش دوچندان شد ولی چیزی نگف

..... بعد چند دقیقه به حرف اومد

ارشام : مطمئنی نوید ؟

.... من : اره ارشام اره من فقط دوجا مطمئن بودم .. اولیش ازدواجم با ساحل دومیشم همین تصمیم

..... معلومه کمی کلافس ولی داره خودشو کنترل میکنه

..... ارشام : خودت میدونی نوید فقط مواظب خودت باش

..... اول بهش نگاه می کنم و بعدم با تکون دادن سرم موافقتمو اعلام میکنم

..... من : ممنون

..... ارشام : خب نوید من باید برم دادگاه دارم

..... من : برو به سلامت موفق باشی

..... ارشام : ممنون ... فعلا رفیق

..... دستمو از جیبم در میارم به نشانه خدافظی تکون میدمو میذارم تو جیبم ارشام از اتاق رف بیرون

..... میرم سمت تلفن شرکتم

..... داخلیم میگیرم

بله ؟ _

..... من : خانوم کوشکی همرو مرخص کنین

کوشکی : چشم مهندس فقط مهندس ... مشکلی پیش اومده ؟

..... من : نه ... همون کاری رو که گفتم انجام بده

..... کوشکی : چشم

من : راستی مهندس سماواتی و مهندس اذین تو شرکتن ؟

کوشکی : نه مهندس .. مهندس سماواتی وقتی از اتاقتون خارج شدن رفتن سمت اتاقشون وسایلشون بر داشتند رفتن و مهندس اذینم همین طور

..... چشمامو میبندمو یه نفس عمیق از زور حرص و عصبانیت می کشم

..... من : ممنون فعلا

..... کوشکی : خدا نگهدار مهندس

..... کلافه میرم میشینم پشت میزم

..... یه ساعته دارم دور اتاق رو میچرخم

با کلافگی فکر میکنم که الان چرا تو شرکت موندم؟ حداقل برم خونه ساحلو ببینم حالم کمی بهتر بشه با کلافگی میرم سمت کیف و کتم کتمو از رویه چوب لباسی برمیدارم و تنم می کنم کیفم از همون جا برمیدارم و از اتاق میرم بیرون

یه صدایی تمام حواسمو جذب خودش می کنه تعجب می کنم صدایه ای گریه؟ اونم اینجا؟ ماله کیه اخه؟

باتعجب به طرف منبع صدا حرکت می کنم تعجب بیشتر میشه صدا از اتاق خانوم صادقیه اروم نزدیکش میشم چه سوزناک گریه می کنه خانوم هستی صادقی تقریبا پنج سال پیش وارد شرکت من شد خانومی سربه زیر و اروم تویه اولین برخوردمون تا سر حد مرگ ازش متنفر شدم وقتی بی هوا اومد تویه بغلم خیلی تعجب کردم تا چند وقت خیلی تلاش میکرد تا اون قضیرو برام روشن کنه که اتفاقی بوده ولی من به هیچ صراتی مستقیم نبودم حتی عذرشم خواسته بودم ولی بالاخره و در نهایت کاری کرد که عذرخواهیش رو بپذیرفتم و اون سوء تفاهمو تقریبا فراموش کنم نزدیک اتاقش میشم راستی یه هفته نبود؟ یعنی کجا بوده که الان سر و کلش پیدا شده؟ الان موقعیت خوبیه برایشه اینکده بفهمم تویه این یه هفته کجا بوده رویه رویه اتاقشم در میزنم و وارد میشم سرش رو میز بود و داشت گریه میکرد

..... من : سلام

..... با شنیدن صدام متعجب سرشو میگیره بالا و سریع از رویه صندلی بلند میشه

من با مکث : اتفاقی افتاده؟

..... صادقی : سلام مهندس .. وقتتون بخیر نه خیر چه مشکلی

..... من : اخه داشتن گریه میکردین

..... اینبار بغضی میکنه و میزنه زیر گریه و میشینه

من : خانوم صادقی اتفاقی افتاده ؟

..... صادقی : مادرم

من : مادرتون چی ؟

..... صادقی : فوت کرد

..... خیلی متأثر شدم

..... من : تسلیت میگم بهتون واقعا غم بزرگیه خیلی متأثر شدم

..... صادقی : بله مهندس خیلی سخته دارم دیونه میشم

..... دلم براش سوخت برایش مظلومیش

..... من : همه رفتن شما چرا هنوز تو شرکت موندین حالتونم خوب نیس

..... صادقی با گریه : نمیتونم برم حالم خیلی بده

..... بعد چند دقیقه کلنجا رفتن با خودم روبه خانوم صادقی گفتم

.... من : پاشین من شمارو تا یه جایی برسونم

..... صادقی : نه مهندس زنگ میزنم اژانس

..... من : نه خواهش می کنم منکه دارم میرم شمارم میرسونم

.... صادقی : نه مهندس ممنون

..... من : خاتوم صادقی تعارف رو بذارید کنار شما حالتون مساعد نیس من میرسونمتون پایین منتظرم

.... صادقی با مظلومیت : ممنون مهندس

... من. : پایین منتظرم

..... صادقی : چشم شما بفرمایید من الان می یام

از اتاق صادقی خارج میشم میرم سمت در شرکت دستگیرو میکشم از شرکت میرم بیرون میرم سمت اسانسور دکمشو میزنم چند دقیقه ای طول میکشه تا بیاد تو طبقه ... اومد وارد اتاق اسانسور میشم دکمه ای طبقه ای همکفو میزنم بعد چند دقیقه میرسم طبقه ای همکف از اسانسور خارج میشمو میرم سمت ماشینم سوارش میشمو استارت میزنم ماشینو از پارکینگ خارج میکنمو میرم جلویه در شرکت تا منتظر خاتوم صادقی بشم

.... بعد ده دقیقه از ساختمون شرکت خارج میشه و به سمت ماشین من میاد در ماشینوباز میکنه و سوارش میشه

..... صادقی : بازم ممنون مهندس راضی به زحمت شما نبودم

..... من : خواهش می کنم

..... ماشینو استارت میزنمو راه می افتم

..... بعد چند دقیقه دوباره خانوم صادقی میزنه زیر گریه

..... من : خانوم صادقی اروم باشین ... بالاخره برابره هر ادمی پیش می یاد خودتون رو زیاد ناراحت نکنین

صادقی : ممنون مهندس بخدا دست خودم نیس فقط مهندس میشه یه لطفی به من بکنین ؟

..... من : خواهش می کنم بفرمایید

..... صادقی : بریم جایی یه نوشیدنی بخوریم تا من اروم بشم لطفا درخواستمو رد نکنین مهندس حالم خیلی بده

اولش تعجب کوچیکی کردم بعدم دلم رضایت نمیداد اما بی هوا گفتم باشه خانوم صادقی ادرسه یه کافرو تویه یه جایه عجیب و ... غریب اما دنج و ساکت رو داد منم روندم سمت همون کافه

..... بعد حدودا نیم ساعت رسیدیم همون کافه ای که خانوم صادقی گفته بود

اووووف عجب جایه دنجی بود سکوت مطلق یه جایه نسبتا تاریک حال میده برابره آرامش ولی اره ولی خانوم صادقی اینطور جاهارو از کجا میشناسه ؟ از شخصیتی که من میشناسم بعیده برگشتم تا ازش سوال کنم که دیدم حالتش عوض شده تعجب کردم دیگه از گریه ای یه دقیقه پیش و اه و ناله و سودا خبری نبود

صادقی : بریم مهندس ؟

..... میخواستم برگردم دلم گواه خوبی نمیداد ولی ... پسش زدم حس بدمو ... از خانوم صادقی این طور چیزا بعید بود

... من : بریم

..... یه لبخند پرعشوه تحویلیم دادو از ماشین پیاده شد

..... منم از ماشین پیاده شدمو دزدگیرشو زدم

..... همراه خانوم صادقی راه افتادیم سمت کافه کافه که نه به جور رستوران بود که توش کافی هم سرو میشد

..... بانزدیک شدن صدایه موسیقیه ملایمی فضا رو پر کرد

..... خانوم صادقی که تا الان داشت کنار من راه می رف به خورده سرعت قدماشو تند کردو رفت سمت خدمتکار جلویه در

..... نمیدونم خانوم صادقی چی به خدمتکار گف که خدمتکار چندبار سرشو تند تند تکون داد

..... صادقی : آقای مهندس بفرمایید چرا اونجا ایستادید

به حرفش گوش دادمو وارد کافی یا همون رستوران شدم رستوران پر بود از زوج هایه مختلفو عجیب غریب اخمام جمع شدو روبه خانوم صادقی گفتم

من : اینجا چه جور جاییه ؟

..... خانوم صادقی انگار یکم خجالت کشید سرشو انداخت پایین و زیر لب به چیزایی رو گف

..... صادقی : ببخشید مهندس اینجا همیشه اینطور نیس

..... شرمنده

..... اشاره می کنه به یه سمتی که تقریباً از همه دور تر و پرت تر و تاریکتره

..... صادقی : بریم اونجا بشینیم ... برایه ما امادش کردن

.... من : مثل این که خیلی می یایی اینجا

.... یهو هول شد ... دستو پاهاشو گم کرد ولی سریع خودشو جمع و جور کردو ادامه داد

.... صادقی : ب .. بله .. بله بعضی اوقات می یام اینجا بفرمایید

..... اشاره کردم که جلوتر بره اونم جلوتر از من حرکت کرد

..... به دور میز رسیدیم و نشستیم

..... منو رویه میز بود برش داشتم تا خواستم بگم چیرو انتخاب کردم که صدایه صادقی مانع شد

.... صادقی : آقای مهندس اینجا به نوشیدنیش فوق العادس .. اونو امتحان کنین مطمئنم خوشتون می یاد

نمیخواستم قبول کنم .. عقلم میگفت نه دلم چرت و پرت میگفت میگفت این دختره پاک و مظلوم هیچ کاری نمیتونه انجام بده ...
..... مظلومیتو از چشمات میتونی بخونی چشمات چرا اینقدر اشناس

..... من : باشه مشکلی نیس

صادقی به لیخند دلنشین میزنه که دندون هایه مرواریدیش معلوم میشه به خودم نهیب میزنم ... اخمام جمع میشه من زن
..... دارم زنم از ته قلبم دوست دارم

صادقی گارسونو صدا میکنه و سفارشو بهش میده به گارسن نگاه میکنم ... کمی تعجب میکنم این که خدمت کاره جلویه دره
..... این جا چی کار میکنه ؟ اینجا مگه گارسون نداره چرا همه چی مشکوکه تویه افکار خودم غرق بودم که
نوشیدنیرو آوردن به نوشیدنی به رنگ قرمز بسیار خوش رنگ و زیبا .. معلوم بود خوش طعمه گارسون بعد تحویل
و تکمیل سفارش رفت من موندمو خانوم صادقی خانوم صادقی اول نوشیدنیشو خورد ولی من دودل بودم
حس شیشمم خیر خوبی نمیداد اه من چه مرگمه نوشیدنیرو از رومیز برداشتمو نزدیک لبم کردم جرعه ای اولو
نوشیدم تمام حس چشاییم سنکوب کرد اووووف عجب مزه ای داشت عالی از عالیم اون ورت تر فوق

العاده جرعه ای دوم رو نوشیدیم تمام مزه ها اومد تویه دهنم شیرینی تلخی ترشی و شیرینیش که اسانس مخلوطش بود .. ترشیشم ماله میوه ای البالوش بود ... و تلخیش نشون از الکل 50% به پایینش رو داشت

خانوم صادقی : چطوره آقای مهندس ؟

.... تقریبا داشتم نوشیدنیم رو تموم میکردم

.... من : فوق العاده تا حالا به همچین چیزی نخورده بودم

..... صادقی : بله درسته ... این نوشیدنی محشره به خاطر همین وقتی می یام اینجا از این سفارش میدم

... من : ب ... بله

انگار حاله داشت یه جوری میشد حالت تهوع و سرگیجه داشتم ای بابا من چرا اینطوری شدم فکر کنم معده خالی الکل خوردم اینطوری شدما اره دیگه از صبح هیچی نخوردم

..... صادقی متوجه خرابیه حاله شدو و گف

صادقی : حالت خوبه نوید ؟

.... باتعجب تا الان که سرم پایین بود رو گرفتم سمتش

.... من : خانوم صادقی با من صمیمی نشین

..... صادقی یه لبخند پرعشوه میکنه و میگه

..... صادقی : اوه عزیزم این چه حرفیه میزنی

..... چرا عین ترانه حرف میزنه چرا عین اون حرف میزنه

من : تو کی هستی؟

..... دیگه واقعا حالم بد شده بود

من : چی کار کردی با من؟

صادقی : عزیزم یعنی نشناختی منو؟

.... من : تو کی هستی لعنتی

..... صادقی : عزیزم زیاد خودتو اذیت نکن ... یکم فکر کن

..... دیگه تیر اخرو زدم

من : ترانه؟

..... یه خنده ای پرعشوه کردو گف

..... ترانه : افرین عزیزم ... دیدی شناختی

..... از زور تعجب تا مرز سکنه رفتم ترانه

..... من : تو .. تو هستی صادقی نیستی

..... ترانه میخنده و میگه : عزیزم هنر گیریمو دست کم گرفتی

..... من : تو ترانه نیستی ... دروغه

..... ترانه : چرا عزیزم خودمم خوشحال نشدی از دیدنم

..... ماسک چهره ای رو که رویه صورتش با ارایش پوشونده شده بودو برداشت

..... مخم سوت کشید

..... در این حد

..... چقدر تغییر

..... من : لعنتی ... لعنتی میکشمت پاشدم که برم سمتش سرم گیج رفتو افتادم سرجام

..... ترانه : بشین اقا نوید حالا حالا با هم کار داریم ... اروم باش عشقم بعدم از اون خنده هاش کردو اومد سمتم

..... از ضعف خودم عصبی بودم تا سرحد مرگ ... حالم از خودم بهم میخورد

..... من با صدایی تقریبا بلند : نزدیکم نشو. نزدیک من بیایی می کشمت ترانه میکشمت

ترانه نشست کنارم و دستمو گرف تو دستش حرارتی داشت دستاش سوزان صورتشو مماس صورتم کردو نفسو فوت کرد
توصورتتم یا خدا نه ... ساحل ساحلم همیشه این کارو میکرد نباید بذارم ترانه بیشتر از این جلو بره خواستم
بفرستمش عقب ... ولی انگار زور اون زیاد بود نمیدونم چی به خوردم داد که زور به اون زیادی تحلیل رفت

..... ترانه : عزیزم امشب بهترین شب خواهد بود مطمئن باش

من : گمشو اونور لعنتی میکشمت کثافت چی کار کردی با من ؟

ترانه بدون هیچ حرفی دستشو برد سمت دکمه ای پیراهنمو اولیرو باز کرد وای دیگه داشتم دیونه میشدم دستمو با توان کمی که داشتم از دستش خارج کردم اون یکی دستشو گرفتم ولی ترانه سریع دستمو پس زدو گرف دومین دکمرو سومین دکمرو باز کرد .. باز کرد تا رویه شکمم دستشو از رو دستم برداشتو کشید رویه سینه ای پهنم نفسی که از این کشمکش ها توسینم حبس شده بود با این کاره ترانه از سینم خارج شد دستش داغ بودم صورتشو آورد جلو و صورتمو بوسید نه نه نباید عزیزم مقابل ترانه بلندبیشه ولی همت من کارساز نبود نوشیدنی و دستا و بوسه هایه ترانه رویه صورتم مانع از هرکاریم شد وای ... ساحلم چهره ای نازش فقط می اومد رویه روم

به نفس نفس افتاده بودم ترانه ماهرانه قدرتمو میگرف ازم و این برایه نوید راستین یعنی افضاح صورتشو برد زیر گردنمو نفس داغشو فوت کرد دیگه داشتم وا میدادم ... حالم هر لحظه بد و بدتر میشد انگار داشتم از حال میرفتم صورتشو فاصله داد ... نفس عمیق کشیدم سرشو گذاش رو سینمو اونو غرق بوسه کرد قلبم کویش زیادی داشت
.....

..... ترانه : چه تند میزنه عزیزم

..... من : میکشمت ترانه

سرشو از روسینم برداشتو اومد سمت گردنم زیر گردنمو بوسید لبشو حرکت داد و برد سمت گوشم ... لاله ای گوشمو بوسید وای دیگه داشتم دیونه میشدم داشتم زندگیمو اتیش میزدم داشتم به عشقم خیانت میکردم

..... با آخرین کار ترانه کم کم چشمام رو هم افتادو بیهوش شدم دیگه متوجه نشدم ترانه با زندگیم چی کار کرد

« ساحل »

به ساعت نگاه میکنم پاهامو تویه بغلم جمع کردم رویه مبل نشستم ساعت دونه بعد از نیمه شبه ... پس چرا نوید نیومد ؟

.... دلم خیلی شور میزنه

بعضی اوقات تویه به تایم هایه خاصی نمیدونم چرا نفسم میگیره نمیدونم چمه ای خدا نوید کجاس ؟

تا الان ده دفعه گریه کردم به هرکسی زنگ زدم گف آخرین نفر از شرکت خارج شده در این حال کسی ندیدتش خدایا نویدمو سالم بهم برگردون با حالی خراب از گریه و گرسنگی رویه همون میل خوابم برد

چند ساعت بعد

گرمی نفسایه به نفر میخورد تویه صورتم دستاش به ارومی کشیده میشد رویه صورتم یه حس دلنشین قلبمو پر کرد دستاش دستایه به اشناس دستاشو میگیرم یه لحظه به ذهنم خطور میکنه که نکنه نویده ؟ با این فکر سریع چشمامو باز میکنم و از رو میل پامیشم پام گیر میکنه به جایی از میل که نشسته بود نزدیک بود که بیافتم نوید گرفتمم
.....

نوید : اروم باش ساحلم چیشده ؟

..... بغض می کنم

من : نوید ؟

..... نوید با آرامش : جون دلم خانومم

من : کجا بودی ؟

..... با شنیدن این حرف خودمو پرت می کنم تو بغلشو اروم میزنم زیر گریه

..... نوید : اروم باش عشقم اروم باش زندگیم

..... من با صدایه تو نم از گریه : کجا بودی نوید

..... : نوید

..... دیدم به نفس از زور عصبانیت کشید

..... دیگه بیخیالش شدم تا نخواد چیزی نمیگه

..... ازش جدا شدم

من : چیزی خوردی ؟

..... چرا صورتش اینقدر داغون بود تازه به ریخت قیافش دقت کردم

موهایش کاملا بهم ریخته بود قیافشو که بیخیال داغون واسه به لحظش بود خراااااب ... افتضاح لباساش
..... نامرتب

..... امرتب

..... من : این چه سرو وضعه نوید

..... نوید به نگاه گذرا به خودش میکنه و میگه

..... نوید : هیچی عشقم بیخیال

.. نگران شدم

..... من : نوید چیزی شده داری نگرانم می

.... نوید : هییییییس ... ساحلم الان نه الان نمیتونم چیزی بهت بگم لطفا چیزی نپرس بعدا شاید بهت گفتم

..... بدتر کرد که

..... سرمو به نشونه موافقت تکون میدم

من : چیزی میخوری ؟

..... نوید : نه ... میخوام یه دوش بگیرم باید برم شرکت کار دارم

..... بعد این حرف پیشونیمو بوسید و رف سمت حموم

« نوید »

..... بدون هیچ حرفی خاص دیگه ای رفتم سمت حموم

لباسامو تویه قسمت رختکن حموم دراوردم شیر ابو باز کردم ... اول اب سرد لرز بدی افتاد تو جونم ... یکم اب داغو باز کردم حالا خوب شد این طوری بهتر بهم ارامش میده تا اب سرد

یه دیشب فکر کردم هنوزم از زور عصبانیت سرم درد میکنه قطره هایه اب میخورم تویه صورتو سرم بوسه هایه ترانه رویه سینم گردنم لبم حرصم چند برابر میشه از زورش چشمامو میبندم گف کاری رو که میخوام انجام ندی عواقب کاراتو میبینی نمیدونم باید چی کار کنم چشمامو باز میکنم

.... باید با رحیمی تماس بگیرم یه نفر که همه کاری میکنه هرچیزی رو که احتیاج داشته باشم جور میکنه

بعد از استحمام از حموم می یام بیرون حولرو از چوب لباسی برمیدارمو میپیچم دور کمرم از حموم خارج میشم یه راست میرم سمت کمد لباسا امروز نمیخوام تیپ رسمی بزنم حوصله ای کت و شلوار ندارم یه پیرهن سفید که رویه ای سیش یه علامت طلایی رنگ داره با یه شلوار سورمه ای تقریبا رسمی میکشم بیرونو تنم میکنم میرم سمت اینه

..... حس انتقام تویه چشمام چند برابر شده شوئرو بر میدارمو موهامو با اسپری حالت میدم اکلنم به زیر گردنم میزنمو از اتاق خارج میشم

ساحل نشستته رو کاناپه تلویزیون روشنه اما نگاه ساحل به اون نیس کاملا تویه افکارش غوطه وره دستامو مشت میکنم انقدر سفت که دستام درد میگیره وقتی به ساحل نگاه میکنم حس خیانت و عذاب وجدان از ارم میده

..... من : ساحل

..... با صدا کردن اسمش تقریبا از تو فکر پرید به صورتم نگاه کردو جواب داد

ساحل : جانم ؟

من : خوبی ؟

..... ساحل : آ ... آره خوبم

من : من دارم میرم کاری نداری ؟

..... ساحل : نه برو به سلامت

بعد این حرف سرمو تکون میدمو از خونه خارج میشم میرم سمت اسانسور خدارو شکر اسانسور تویه طبقه وارد اتاق اسانسور میشمو دکمه ای طبقه ای همکفو میزنم

اسانسور تویه طبقه متوقف میشه ... ازش خارج میشمو میرم سمت ماشینم سوار ماشین میشمو استارت میزنم و از پارکینگ خارج میشم

..... باید با رحیمی تماس بگیرم

..... گوشیمو از رو داشبورت بر میدارمو شماره ای رحیمی رو میگیرم

..... بعد چند بوق رحیمی جواب میده

... رحیمی : سلام اقا

.. من : سلام .. چطوری محمد

..... رحیمی : خوبم اقا .. جانم کاری داشتین

من : گوش

.... کن محمد چیزو که ازت میخوام بدون تاخیر و سوال پرانم جورش میکنی

..... رحیمی : اقا شما امر بفرمایید چشم

... من : اسلحه میخوام

..... با این حرفم حس کردم بدجوری جا خورد

..... رحیمی : اقا متوجه نشدم چی گفتین

..... من : گفتم اسلحه میخوام سریع واسم جورش کن

رحیمی : اخه اقا شما اسلحرو میخوایین برابیه چی؟

... عصبی شدم

... من : کاری رو که بهت گفتمو انجام بده .. تا فردا آماده شه

..... رحیمی : ولی اقا

..... من : همونی که گفتمو انجام بده

..... رحیمی : چشم اقا

..... بدون حرف دیگه ای تلفونو قطع کردم

..... بدجوری خشم جلویه چشممو گرفته بود الان از هر چیزی انتقامو تلافی برایش من مهم تر بود

..... زیر لب زمزمه کردم

..... من : میکشمت ترانه

..... بعد نیم ساعت رسیدم به جلویه در شرکت

ماشینو جلویه در شرکت پارک کردم کیف و وسایلو برداشتم ... خواستم از ماشین پیاده شم که گوشیم زنگ خورد به
..... طور اتومات اخمام جمع شد

..... خوده عوضیشه

..... وسایلو پرت کردم عقب ماشینو از ماشین پیاده شدم

... من با صدایه بلند : الوووو

..... : مخاطب

..... من با عصبانیت : جواب بده عوضی

.... ترانه : سلام اقا نوید

من : برایه چی باز زنگ زدی ؟

.... ترانه با عشوه میخنده و میگه

ترانه : چی شده نوید چرا اینقدر عصبی ؟

... من : خفه شو هرزه ای عوضی کارتو بگو

.... ترانه اینبار عصبی میشه و میگه

..... ترانه : تو خفه شو لندهور ... تا کاریرو که میخوامو برام انجام ندی زندگیتو برات جهنم میکنم

..... من : خفه شو حروم زاد

..... ادامه ای حرفم با جیغ ترانه قطع شد

ترانه : تو خفه شو حروم زاده تو اگه همین الان کاریرو که میخوامو انجام ندی خوشتو عشقتو زندگیتو میفرستم تو هو!!!!!!
فهمیدی ؟

..... من با فریاد : لعنتی چی از جونم میخوایی .. دِ بمیر حرف بزن دیگه

..... ترانه کاملاً بدون مقدمه و پیهویی گف

ترانه : باید یه محمولرو برام جابه‌جا کنی ... دوازده تن مواد مخدر صنعتی کافیه فقط یه نه بیاری تویه کارم زندگیتو اتیش
..... میزنم

کپ کردم ... فکم قفل شده بود یعنی ترانه تا این حد عوضی بود نه ... قبول نمیکنم اتیش به ریشه ای مملکتتم نمیزنم
..... نمیذارم ترانه هیچ کاری کنه اونوقت فکر میکنه وا دادمو اون خیلی قویه

..... اخمامو جمع کردم به ترانه توپیدم

من : نه من بمیرمم برایه تونه عوضی کاری انجام نمیدم ... توهیج معلوم هس داری چه غلطی میکنی فکر نمیکردم تا این
..... حد عوضی باشی ترانه

ترانه : به خودم مربوطه نوید به خودم نوید ... گفتی نه دیگه ؟

..... من : اره نه

..... ترانه : نوید نه دیگه

..... من با فریاد : تموم کن این بازیه مسخررو

..... ترانه : باشه تموم میکنم ... کاری میکنم خودتت بیایی التماس اینکه کارمو انجام بدی رو بکنی

..... بعد این حرف مکالمرو قطع کرد

..... عصبی شده بودم تا سرحد مرگ

..... سریع شماره ای رحیمی رو گرفتم

... من : الووو

... رحیمی : سلام اقا .. بله

... من : محمد جورش کن همین امروز .. « با فریاد » همین امروز

رحیمی : ا .. امروز اقا ؟

... من با فریاد : ارررره

..... رحیمی : چشم اقا چشم

..... من : ظهر منتظرتم

..... رحیمی : حتما می یام اقا چشم

..... بدون هیچ حرف خاصی تلفونو قطع کردم

.... دزد گیر ماشینو زدمو رفتم سمت شرکت

..... شرکت طبقه ای دوم بود حوصله ای اسانسور. اومدن نداشتم پله هارو پیش گرفتم

آخرین پلرم رفتمو با شتاب وارد شرکت شدم هرکی سلام میداد بدون هیچ پاسخی ازش رد میشدم ... همه شوکه شده بودن
..... منشی از جاش بلند شده بود به میزش نزدیک شدم

..... من : امروز آقای به اسم رحیمی می یاد اینجا بدون هیچ حرف خاصی راهنمایش کن داخل

منشی : چشم ... آقای مهندس مشکلی پیش اومده ؟

..... من : تو چرا این چند روزه گیر دادی به کارایه من کارتو انجام بده

..... منشی : ببخشید مهندس

..... من : یادت نره حرفم

..... منشی : چشم

..... بعد این حرف سریع وارد اتاقم شدمو رفتم سمت میزم رو صندلیه مخصوصم نشستمو منتظر رحیمی شدم

چند ساعت بعد

..... سرم رویه میز بود که تلفن اتاقم زنگ خورد سریع جواب دادم

..... من : بله

..... منشی : آقای مهندس مهمونتون اومدن

..... با این حرف از رو صندلی بلند شدم

.... من : بگو بیاد تو ... سریع

... منشی : چشم

..... بعد چند ثانیه صدایه در زدن اومدو رحیمی واردشد

.... رحیمی : سلام اقا

من : سلام آوردی ؟

..... رحیمی : بله اقا به سختی ... کسی دیگه اسلحه خرید فروش نمیکنه میگن جرمش سنگینه اقا

من : باشه ... بده

رحیمی کیف سامسونتیرو که دستش بودو گذاشت رویه میز زبیشو باز کردو داخلشو کنکاش کرد .. یه پلاستیک مشکی رنگ
..... خارج کردو گرفت سمتم

..... رحیمی : اقا توروخدا خیلی مواظب باشین خطرناکه

..... من : ممنون میتونی بری

... رحیمی : باشه اقا خدافظ

وقتی رحیمی از اتاق خارج شد پلاستیکو پاره کردم یه کلد تقریبا خاکستری طوسی رنگ بود .. یه خشاب اضافم داشت یه
..... نگاه بهش کردم و گذاشتمش پشت کمرم

..... پیرهنم انداختم رویه شلوارم ... بعد مرتب کردن سر وضعم از اتاق خارج شدم

« ساحل »

.... داشتم ناهار میخوردم که صدایه ایفون بلند شد کیه سرظهری رفتم سمت اف اف یه مرده

.... ایفونو برداشتم

من : بله ؟

.... پستیچی خانوم .. براتون یه بسته اوردم -

من : بسته ؟ از طرف کی ؟

... پستیچی : خانوم بیاید بگیرید خودتون متوجه میشین

.... وا چه بداخلاقی

..... من : باشه اومدم

سریع رفتم سمت اتاق ... یه مانتو یه شال برداشتمو از خونه رفتم بیرون دکمه ای اسانسور زدم ... بعد چند ثانیه اومد ...
..... وارد اتاق اسانسور شدم طبقه ای همکفو زدم بعد چند ثانیه رسیدم .. رفتم سمت در

.... پستیچی جلویه در روموتورش نشسته بود

... من : سلام .. بله

... پستیچی : خانوم این بسته برایه شماس .. لطفا اینجارو امضاء کنین من رفع زحمت کنم

.... دفترشو گرفت سمتم

... من : بله خواهش می کنم

..... بعد اینکه امضاء کردم بسترو داد دستم

... پستیچی : خدافظ خانوم

.... من : به سلامت

.... بعد گرفتن نامه در ساختمونو بستم به سمت اسانسور رفتم

..... وقتی اسانسور تویه طبقه متوقف وارد واحدمون شدم

..... بسترو گذاشتم رو اپنو رفتم سمت اتاق تا مانتومو دربیارم

بعد اینکه مانتومو در اوردم دوباره برگشتم سمت پذیرایی بسترو از رواین برداشتمو رفتم سمت کاناپه نشستم بسترو باز کردم یه چندتا عکس بود با دقت نگاهشون کردم

هرلحظه قلبم بیشتر و بدتر درد می گرفت نه نوید قلبم ایستاد ... مطمئنم که ایستاد دستام شل شد عرق بدی رو پیشونیمو کمرم نشست سر درد بدی اومد سراغم ... افتضاح در حد مرگ حالم بد بود عکسا در وضعیت هایه فوق العاده بدی بود به عکسا دقت کردم به دختره تو بغل نوید دقت کردم چقدر شناس بیشتر دقت کردم با شناختنو یاد اوریه اسمش دستام شل شدو عکسا افتاد از دستم ترانه بغض گلمو گرفته بود ... احساس خفگی داشتم سریع از رو کاناپه بلند شدم رفتم سمت اشپزخونه یه چند باری نزدیک بود بیافتم ولی خودمو حفظ کردم نوید چرا من ؟ سریع شیر ابو باز کردمو سرمو گرفتم زیرش حالم کمی جا اومد سرمو از زیر شیر اب کشیدم بیرونو همونجا اروم نشستم دیگه نتونستم تحمل کنمو بغضم ترکید گریه می کردم .. باصدایه بلند ... باجیغ حالم خیلی بد بود نمیتوستم اینجا بمونم نوید اصلا ازت انتظار نداشتم با کسی بودی که قصد جون زنتو کرده بود اگه بیشتر مینشستمو فکر میکردم حتما دیونه میشدم سریع بلندشدمو دویدم سمت اتاقم

« نوید »

ماشینو جلویه در پارک کردم رفتم سمت خونه کلید انداختمو در واحدو باز کردم رفتم تو خونه ساحل کو ؟

..... من : ساحل ساحل کجایی

..... رفتم سمت پذیرایی

من : ساحل .. نی

داشتم خونرو میگشتم که چشمم خورد به میز جلویه کاناپه زیرش یه چیزایی بود رفتم سمتش یه چندتا عکس بود
.... برشون داشتم بادیدنشون قلبم از حرکت ایستاد یا ابولفضل ساحل اینارو دیده

... اینبار فریاد زدم

من : سا

... ساحل : ارزششو داشت

..... با شنیدن صدات خفه شدم بغض داشت صدات .. سوز داشت صدات

..... من : ساحل بخدا داری اشتباه فکر میکنی بذار توضیح میدم

ساحل : هییییییییییییییی نوید ساکت باش توضیح میدی چیرو توضیح میدی نوید ... زندگیه قشنگیرو که خراب
..... کردی عشق پاکی رو که بهم زدی چیرو نوید

...من : ساحل بخدا داری اشتباه

.... ایندفعه عصبی شدو با داد گف

.... ساحل : عوضی اون لحظه ای که من تنگیه نفس میگرفتم تو داشتی با اون کثافت

..... به این جاش که رسید نتونست ادامه بده و به گریه افتاد گریش قلبمو فشرد ... تا خواستم نزدیکش بشم جیغ کشید

... ساحل : نزدیک من نیا ... نزدیک من نیا!!!!

.. من : ساحل

..... ساحل : ساحل مرد .. مررررررررر ... از اینجا میرم .. میرم از زندگیت ... میرم تا راحت باشی

چرا تا الان بهش توجه نکردم که به چمدون دستش بوداز جلوم ردشدر رف سمت در وای من چرا کاری نمیکنم داره
میره

..... من : وایسا ساحل با من این کارو نکن

..... توجهی نکرد

دیونه شدم دست خودم نبود اسلحرو از پشت شلوارم برداشتمو گرفتم طرف ساحل به مرز جنون کشیده شده بودم
.....

..... من : ساحل به عشقمون قسم بری دیگه منو نمیبینی

..... همه ای این اتفاقا تو ثانیه می افتاد ساحل برگشت که جوابمو بده با دیدن اسحله به طرفش جا خورد

« ساحل »

..... صدایه نویدو شنیدم

.... نوید : به عشقمون قسم اگه بری دیگه منو نمیبینی

حرصم گرف کدوم عشق مگه عشقیم بین ما هست برگشتم تا جوابشو بدم بادیدن چیزی که تو دستش بود بدجووووووری جا خوردم از تعجب چشمام از حدقه زده بود بیرون

من : این چیه نوید ... چی کار دا

ری میکنی؟

..... نوید : بخدا ساحل یه قدم دیگه به طرف در برداری میکشمت

..... این دفعه دیگه بیشتر از دفعه هایه پیش تعجب کردم نوید دیونه شده بود چشماش از زور خشم قرمز شده بود

.... من : چی داری میگی نوید؟ اون بذار زمین با هم حرف میزنیم

..... : نوید

..... اینبار جیغ زدم

.... من : اونو بذار کنار

..... با این حرفم اسلحه رو گرفت رو شقیقش یا علی

من با جیغ : نوید چی کار میکنی؟

.... دیگه داشت گریم میگرفت

... من : نویییییید نوید نکن اینکارو

..... نوید : نمیخوامم زندگیم به اینجا برسه ببخش منو ساحل ببخش میدونم خیلی ضعیفم میدونم

..... من : چی میگگی نوید

..... نوید : ببخش ساحلم

..... اسلحه همچنان رویه شقیقه اش بود

..... من با جیغ : نه نوید نههههههههههههه

..... من : اونو بذار کنار

..... با این حرفم اسلحه رو گذاشت رو شقیقش یا علی

من با جیغ : نوید چی کار می کنی؟

.... دیگه داشت گریم میگرف

.... من : نویییییییید نکن این کارو

.... نوید : نمیخوامم زندگیم به اینجا برسه ببخش منو ساحل ببخش میدونم خیلی ضعیفم میدونم

..... من : چی میگی نوید

.... نوید : ببخش ساحلم ببخش

.... اسلحه همچنان رو شقیقتش بود

... من با جیغ : نه نوید نههههههههههه

چشمش بسته بود یورش بردم سمتش دستمو گذاشتم رو دستشو هولش دادم صدای وحشتناکی پیچید تویه خونه
..... یه گوله از اسلحه در رفته بود

..... وای نوید وای نوید

..... بغضم گرف ... به خاطره بدبختیم به خاطر زندگیه ای درحال خراب شدنم

.... نوید این چه کاری بود اخه

.... این همه فشار روته یعنی

نوید به پشت افتاده بود و من افتاده بودم رو سینش اسلحه وقتی افتادیم از دست نوید خارج شد سرم افتاد تو گودی
..... گردن نوید

اگه چند ثانیه دیرتر اقدام میکردم چی میشد ؟ چی میشد ؟

مغز زندگیم ... عمرم ... پاشیده بود کف خونه با این فکر که اگه نوید تا چند ثانیه پیش قرار بود بمیره گریم میگیره قطره
..... هایه اشک از رو گونم سر میخوره میریزه رویه گردن نوید

نوید اروم دستش می یاد رویه پهلو مو منو میگیره تو اغوشش منو سفت فشار میده تو اغوشش من همچنان گریه می کنم
..... بعد چند ثانیه منو از رو خودش بلند میکنه و میره سمت اسلحه , بدون هیچ حرف خاصی سریع از خونه خارج میشه
..... منم بدون حرف به چند دقیقه پیش فکر میکنم خودمو رو سرامیکا هول میدمو میرم سمت دیوارو میزنم زیر گریه

« نوید »

جنون آنی گرفته بودم ... دیگه حتم داشتم که ترانو میکشم از خونه خارج شدمو سریع رفتم سمت ماشینم سوارش
شدمو پامو محکم گذاشتم رو گاز ... ماشین از رو زمین کنده میشه و به سرعت میره گوشیمو از رو صندلی برمیدارمو
..... زنگ میزنم به ترانه بعد چند بوق ترانه جواب میده

ترانه : بله

..... من : باید ببینمت

..... ترانه : اقا نوید اول سلام دوم کلام یاد نگرفتی هنوز ؟ نوچ نوچ

..... عصبی بودم در حد انفجار

..... من با فریاد : حرف مفت نزن گفتم میخوام ببینمت

..... اینبار ترانه جدی شدو گف

.... ترانه : باشه بیا بیرون شهر

..... من : باشه

..... بدون هیچ حرف خاصی قطع می کنم

حالا چرا بیرون شهر؟

..... سریع میروم به جایی که ترانه گفته بود

..... بعد حدودا یکیو نیم ، دوساعت رسیدم اونجا

..... از ماشین پیاده شدم

..... هنوز نیومده بود

.....منتظر شدم تا بیاد

حدودا بیست دقیقه گذشت نیومد دیگه کلافه شده بودم داشتم به ترانه زنگ میزدم که یه ماشین پیچید جلویه ماشینم
..... از ماشین پیاده شدم دست کشیدم رویه اسلحه ای پشت کمرم وقتی من پیاده شدم ترانم با دوتا مرد پیاده شد

..... تعجب کردم رو به ترانه گفتم

... من : قرار بود تنها بیایی

ترانه : کی این قرارو گذاشته بود؟

..... هیچی نگفتم

..... ترانه : چیشد تو که میگفتی نمیخواهی منو ببینی

سریع دستمو بردم پشت کمرمو اسلحرو کشیدم بیرونو گرفتم سمت ترانه همزمان با من اون دوتا مردیم که همراهش بودن
..... اسلحه هاشونو کشیدن به سمت

..... من : چرا باید میدیدمت چون باید کصافتی مثل تورو از روزمین پاک میکردم

... ترانه : حواست باشه نوید چی میگی فعلا اینجا و این موقع همه چی دست منه

..... من : فعلا جون تو دست منه

..... ترانه : فعلا جون ساحل دست منه

..... با شنیدن اسم ساحل جا میخورم منکه همه جارو رصد کرده بودم

من : چی میگی تو؟

..... ترانه بدون هیچ حرفی گوشیشو از کیفش در آوردو یه شمارو گرفت و گذاشتش رو اسپیکر

پشت خطی : بله خانوم؟

ترانه : سلام محمد .. موقعیت؟

..... محمد : خانوم سوژه رو دارم فقط کافیه بگین تا مخشو بیاشم رو دیوار

..... فریاد زدم

من : چه غلطی داری می کنی ؟

.... ترانه : باشه خبرت می کنم

.... بدون هیچ حرف خاصی قطع کردو روبه من گف

ترانه : کافیه به حرفم گوش ندی ؟

من با عصبانیت : چی میخوایییییییی ؟

.... ترانه : جابه جایی محموله

... من با فریاد : کار من نیس

... ترانه با فریاد : کار تونه

.... از زور حرص و نفرت نفس نفس میزدم

..... ترانه ادامه میده

..... ترانه : اقا نوید فکر می کنی اون اسلحه ای که الان دستته از کجا اومده

.... با تعجب بهش نگاه می کنم

من : چی میگی تو ؟

... ترانه : اسمش چی بود ؟ اهان محمد با غرور به من نگاه می کنه و ادامه میده

.... ترانه : محمد .. محمد رحیمی

..... با شنیدن اسم رحیمی بدجوری جا خوردم این چند روزه چقدر شوک به من وارد شده بود

من : تو اونو از کجا میشناسی ؟

..... ترانه میزنه زیر خنده و میگه

ترانه : نوید فکر نمیکردم اینقدر احمق باشی رحیمی ادمه من بود قرار بود بهت نزدیک بش

..... ه تا ازت اطلاعات بگیره

من : چی میگی تو ؟

ترانه : اون اسلحه ای که دستته از من گرفته ... من گفتم بده بهت چون قراره کارایی رو که من میگمو انجام بدی الانم کافیه
..... بگی نه تا مخ ساحلو بترکونه

سرم به دوران افتاد این همه خائن دور من ؟

تجزیه و تحلیل این وقایع خیلی برام سخت بود یعنی من بازی داده میشدم ؟

چرا ؟

من : چرا با من اینکارو کردی ؟

ترانه : یه پسر پولدار ... موقعیت خوب تو جامعه یه شرکت بزرگ صادرات و واردات ... چرا که نه ؟

..... من : عوضی من به تو اعتماد کرده بودم

..... ترانه : اشتباه کرده بودی حالا هم خیلی بیشتر از اون که نباید بدونی داری فوضولی می کنی

.... رو کرد به اون دوتا مردو گف

..... ترانه : بیاریدش

..... با تعجب به ترانه نگاه کردم این چی میگه

..... دوتا مرد اومدن سمتم

من : چه غلطی داری می کنی ؟

مردا رسیدن بهم اولش فکر کردم قراره منو به زور ببرن ولی با کاری که کردن خیلی شوکه شدم و عکس العمل کارم از بین رفت.....

مرد اولی بی هوا با پشت اسلحش کوبید پشت سرم درد بدی پیچید تویه سر و گردنم دو زانو شدم بعدش زیر بغلامو گرفتو بردن سمت ماشین

..... میدونستم پایان این داستان خوب نیس

..... با درد نالیدم

..... من : خیلی نامردین

..... مرد دومیه : خفه شو راه بیا فت

..... راه بیافتش تأثیری نداشت .. تقریبا منو میکشیدن

.... در عقبو باز کردندو منو هل دادن تو ماشینترانه کنارم نشسته بود یه نگاه به من کردو پوزخند زد و زیر لب گف

..... ترانه : هه ... بدبخت

..... بعدم رو کرد به اون دوتا مرد و گف که راه بیافتن

سرم هنوز درد میکرد ... نامرد بی هوا و بد زد دستمو بردم پشت سرمو گردنمو ماساژ دادم .. فقط خدا کنه نشکسته باشه
..... اخ اچ گردنم

.... من با ناله : منو کجا میبرین عوضیا

.... اون مرد دومیه که هیكلش دوبرابره من بود اسلحشو گرف سمتو گف

..... مرد : خفه میشی یا همینجا نفلت کنم

..... کاسه ای چشمام درد میکرد بیخیالش شدم

پنجره ها دودی بود از هر دوطرف ... نه میشد بیرونو دید نه کسی از بیرون مارو میدید فقط شیشه ای روبرو معلوم بود
.... منم که اینقدر سر درد داشتم جلو مو نمیدیم , پس بیخیالش شدم سرمو تکیه دادم به صندلی و چشمامو بستم ماشین
در سکوت مرگباری فرورفته بود اعصاب خورد .. حس داغون .. سر درد نداشتن امنیت ... حفظ نکردن شخصیت
دیگه چی میتونست یه مردو از پا دربیاره ولی نه ... من نباید خودمو ببازم باید با این مشکل زندگییم بجنگم درسته
سخته ولی ممکنه یاد دیالوگ اتش بس افتادم وقتی دکتره میگف غیره ممکن غیره ممکنه ولی من نمیذارم این ممکن
..... بشه غیر ممکن تویه همین فکر بودم که صدایه یکی از اون مردا حواسمو به خودش جلب کرد

مرد : حواست کجاس کری ؟

..... اخمام جمع شد

من : مثل ادم نمیتونی حرف بزنی ؟

..... مرد : ساکت شو و اینو ببند به چشمت

... اخمام بیشتر رف تو هم

..... من : مگه منو میخوابین ببرین خونه ای امن که اینو ببندم به چشمم

..... مرد : دیگه داری رو اعصابم راه پیمایی می کنی گفتم ببند به چشمت

..... مجبوری به تیکه پارچه ای رو که گرفته بود سمتمو از دستش گرفتم به نگاه گذارا به ترانه کردم و اونو بستم به چشمم

..... تا زمانی که من چشم بندو ببندم به چشمم ماشین ایستاده بود ولی وقتی بستم ماشین دوباره راه افتاد

..... نمیدونم چند دقیقه گذشت که ماشین ایستاد صدایه بوق زدن اومد

..... پشت بندشم صدایه احوال پرسیده راننده با یه مرد

..... بعدم صدایه باز شدن در

..... ماشین دوباره راه افتاد و بعد چند دقیقه کاملا متوقف شد بعد چند ثانیه در کناریه من باز شد

... مرد : بیا پایین

..... اخمام جمع شد انگار داره با رعیتش حرف میزنه

.... من : اینجا کجاس که منو آوردی

..... ترانه : به تو مربوط نیس اینجا کجاس پس سعی نکن فوضولی کنی

..... حرصی بودم بدتر شدم از بین دندون هایه کلید شدم روبه ترانه خریدم

من : مطمئن باش ترانه مطمئن باش به جون ساحلم که آگه به جونش قسم بخورم باید یه کاریو انجام بدم میکشمت .. به خدا
... میکشمت

..... ترانه میزنه زیر خنده و میگه

..... ترانه : بپریدش

اون دوام از دستام میگیرنو منو میبرن نمیدونم کجا انگار مجرم گرفتن احساس میکنم داریم میریم به سمت در
ورودیه خونه یه لحظه مکث می کنیم صدایه باز شدن در اومد حالا شکم به یقین تبدیل شد وارد خونه شدیم
..... منو از پله ها بردن بالا

من : منو کجا میبرین چرا چشمامو باز نمیکنین ؟

..... مرد : حرف نزن

از پله ها که رفتیم بالا دوباره متوقف شدیم وقتی در اتافو باز کرد تقریبا منو هل داد تو منم دست بردمو چشم بندو از رو
چشمام برداشتم هجوم نور زیادירו به چشمام حس کردم ... سریع بستمش یه چندباری باز و بستش کردم تا عادت کردم
..... به نور

..... مرد : وای به حالت فکر فوضولی و فرار به فکرت چشمک بزنه خودت میدونی چی میشه اقا نوید

بعد این حرف از اتاق رف بیرون وای خدا کاری کن من اینجارو با این عوضیا به این زودی نفرستم تو هوا تعجب کرده بودم که در رو قفل نکرده بود مثل مجرما ادمو وارد خونه میکنن اونوقت درو قفل نمیکنن ای بابا نوید .. حالا این یارو بیخیال شده قفل نکرده تو چه اصراری داری قفل کنه با این فکر بیخیال درگیریه ذهنیم میشمو میرم سمت تخت تا یه خورده فکر کنم ببینم چطوری میتونم از این مخمصه خارج شم

..... تو افکار خودم غوطه ور بودم که در باز شدو ترانه داخل شد اینبار کاملا جدی و بی روح گف

ترانه : امشب مراسمی خیلی مهم ... رابط هایه ما با کشورایه اروپایی و آسیایی قراره بیان به این مراسم این جلسه و مراسم ... خیلی مهمه خیلی مهم تر از اون چه که فکرشو بکنی کافیه اون نشه که باید

..... عصبی شدم ... اینقدر تهدید فراتر از تراکنشم بود ... اخمامو جمع کردم وسط حرف ترانه گفتم

..... من : اینقدر منو تهدید نکن

..... ترانه حرفشو کات میکنه و یه نفس عمیق میکشه

ترانه : باشه .. ببینم چی کار میکنی ... فقط نوید وای به حالت وای به حالت خطایی ازت سر بزنه اونوقت من میدونمو با تو

..... بعد این حرف از اتاق خارج میشه

..... عصبی شده بودم در حد انفجار از خودم ... همه چیه دنیا درسته کار ما برعکسه یه دختر یه پسر تهدید میکنه اه

یه چندباری مسافت اتاقو طی کردم که در دوباره باز شد ایندفعه یه خدمتکار بود که یه چیزی دستش بود رو کرد به منو گف

..... خدمتکار : خانم گفتن اینو بدم خدمتتون

من با اخم : این چیه ؟

..... خدمتکار : کت و شلوار مراسمتون اقا

..... هه

..... من : باشه بذار رو تخت

..... خدمتکار : چشم

..... بعد اینکه کت و شلوارو گذاشت رو تخت با کسب اجازه از من از اتاق خارج شد

رفتم سمت تخت ... پوزخند زدم هه کت شلوار زیپ نایلونو باز کردم کت شلوارو در آوردم با دیدن کت شلوار چشمم برق زد خیلی دنبال این مارک از کت شلوار بودم ولی به خاطر تحریم هایه کشوری دیگه خرید و فروش نمیشد یه شرکت امریکایی از این نوع کت و شلوارا میزنه اونم فقط برایه مقامات و کارمندایه عالی رتبه .. من نمیدونم اَخه کت شلوارم تحریم می کنن جنسش فوق العاده بود کت و شلوار به رنگ سرمه ای و پیرهن به رنگ سفید کتو برداشتمو یه نگاه گذرا بهش کردم تنم کردم تن خورش عالی بود در باز شد و این دفعه یه خدمتکار مرد وارد شد

..... خدمتکار : اقا , خانم گفتن هرچه سریع تر حاضر بشید .. باید قبل مهمونا پایین حضور داشته باشین

..... من : این خانوم شما همیشه دستور میده

..... از سوالم جا خورد اخماشو جمع کردو گف

..... خدمتکار : با اجازه اقا

..... وقتی رفت بیرون حرصمو با کوبیدن مشتم رو میز خارج کردم

من : لعنتی خاک برسرت نوید چقدر میتونی جلویه یه نفر ضعیف باشی ... به خودم نهیب زدم نمیفهمی ساحل گروگانسه
.... کافیه بگم نه اونوقت

از زور عصبانیت یه نفس عمیق می کشمو چشمامو میبندم حتی به زیون اوردنشم برام سخت بود چشمامو باز میکنم
کتو از تنم خارج میکنمو میرم سمت سرویس بهداشتی دست و صورتمو میشورمو از سرویس بهداشتی خارج میشم
میرم سمت کت و شلوار تنم میکنم میرم سمت اینه اوووووف عجب چیزی شدم ساحل باید میبودو میدید آقاش چه
شکلی شده ... وقتی داشتم به ساحل فکر میکردم یه لیخنند اومد رویه لبام , ولی یاد اینکه قراره اخراین داستان چی بشه و چی
به سر ساحل بیاد قلبم میگیره .. چشمامو غم پر میکنه ساحل الان داره چی کار میکنه ؟ به ساعت نگاه می کنم ... بیست
دقیقه به نه به رویه میز نگاه میکنم عطرها یه عالی بابرند و مارک هایه فوق العاده یکیشو برمیدارم بوش میکنم
... اخمام جمع میشه چرا اینقدر محرک دومین عطرم برمیدارم اونم همین طور سومی و چهارمیم همین طور
..... عصبی میشم..... یعنی چی مجبوری یکی از عطارو برمیدارمو ازش استفاده میکنم دستمو میکشم رو مچم
روساعتی که ساحل هدیه داده بود یه ارامشی عجیب قلبمو میگیره یه نفس عمیق میکشم ... نگاه اخرمو به خودم تو ایینه
..... میندازمو از اتاق خارج میشم

« ساحل »

با حس بدن درد بدی از خواب بیدار میشم اخ اخ گردنم درد میکنه من اینجا با این لباسا چی کار میکنم نوید کو ؟

با یاد اوری اسم نوید تمام وقایع امروز مثل یه فیلم از جلو چشمم رد میشه دوباره بدتر از قبل قلبم میگیره هجوم دوباره ای اشکو
احساس میکنم ولی حتی حوصله ندارم گریه کنم گشتمه ولی به چیزی اشتها ندارم خب من به چیزی اشتها ندارم اون چی
اونم نداره ... دستمو میکشم رویه شکمم دیگه مطمئنم که حاملم ... از آزمایشی که گرفتم فهمیدم چطورری و چچوری به
نوید بگم یه ماهه حاملم با بیحالی بلند میشم میرم سمت اتاق برابره تعویض لباس به ساعت رویه دیوار نگاه
میکنم بیست دقیقه به نه در اتاقو باز میکنمو میرم تو بعد تعویض لباس از اتاق خارج میشمو میرم سمت اشپزخونه
.... در یخچالو باز میکنم ... یه خورده سبزی پلو با مرغ هست ... هیچ وقت سبزی پلو با ماهی دوست نداشتم نویدم همین
طور دوبار

ه بیشتر از قبل قلبم میگیره چرا هر چقدر زنگ میزنم میگه خاموشه غذارو از یخچال برمیدارمو میذارم رو اجاق تا گرم
بشه بعد چند دقیقه که غذا گرم شد یه بشقاب برمیدارمو غذارو میکشم روش همونجا کنار اجاق گاز شروع میکنم به
خوردن چرا وقتی دلم اشوبه هیچی از گلویم پایین نمیره ؟

مطمئنم اتفاقی افتاده که حال نوید خوب نیست چون دلم بهم خبر میده یهو یه دلشوره می یاد سراغمو پشت بندش یه دل درد
کوچیک استرس برابره یه خانوم باردار سمه کمی به خودم نهیب میزنم ... به فکر خودت نیستی به فکر اون باش ... نوید

بفهمه حالت بد شده خیلی عصبی میشه یه لبخند میاد رویه لبم ولی وقتی دوباره یاد اون عکسا می افتم اعصابم بهم میریزه غذا کوفتم شد یه چند قاشق بیشتر نخوردم اونم به خاطر بچم وگرنه مطمئنم که هیچی از گلوم پایین نمی رف غذارو ریختم سر جاش ... شیر ابو باز کردم تا ظرفمو بشورم کارم که تموم شد کتریرو برداشتمو پر از ابش کردم ... یه لیوان چایی میتونه حالمو خوب کنه نمیدونم چرا مثل بقیه قهوه بهم آرامش نمیده وقتی کتریو گذاشتم رو گاز رفتم سمت پذیرایی تلویزیون روشن کردم ولی حواسم اصلا پیش تلویزیون نبود تو افکار خودم غرق بودم که صدایه سوت کتری منو از جوی که خودم به وجود آورده بودم خارج کرد رفتم سمت اشپزخونه زیر گازو خاموش کردم یه لیوان برداشتمو یه کیسه چاییه نپتون انداختم توش روشم اب جوش ریختمو رفتم سمت پذیرایی داشتم می نشستم که یهو درد بدی پیچید تویه سینم دردش خیلی طاقت فرسا بود خیلی از دردش رو دلم خم شدمو دستمو گذاشتم رو سینم سمت چپ سینم به طرز وحشتناکی درد میکرد دستمو دراز کردم سمت پارچ اب رویه میز

داشتم می نشستم که در بدی پیچید توی سینم دردش خیلی طاقت فرسا بود خیلی از دردش رو دلم خم شدمو دستمو گذاشتم روی سینم , سمت چپ سینم به طرز وحشتناکی درد میکرد دستمو دراز کردم سمت پارچ اب روی میز

« نوید »

از اتاق اومدم بیرون . دور و اطرافمو نگاه کردم , زمانی که منو می آوردن توی این اتاق چشمامو بسته بودن . تقریبا طبقه ای دوم بودم ,توی اون طبقه ای که من بودم چهارتا اتاق وجود داشت درهاشونم همه مثل هم ولی یکی از اونها مثل بقیه نبود تقریبا نمای همه ای درها تیره رنگ بود ولی در انتهای راه رو تقریبا رنگی روشن داشت . به بقیه اطرافم نگاه کردم یه ست مبل سفید تیره بود که وقتی از راه روی اتاق ها خارج می شدی روبه روت بودو توجهتو جلب میکرد . یه تلویزیون ال ای دی روبه روی یکی از اون مبل ها قرار داشت که نصب به دیوار بود , یه ساعت سلطنتیم به دیوار نصب بود . چشم گردونم . روی یکی از دیوارها عکسی به بزرگی همون دیوار نصب بود که جلوه ای ترانه رو به رخ می کشید , با دیدن چشماش حس نفرتم دوبرابر شده بود . راستش خودمم از اینکه اینجا بودم زیاد ناراضی نبودم چرا ؟ چون باعث میشد تا همیشه بتونم سایه ای ترانه رو از رو زندگیم محو کنم . بتونم انتقام همه اون کارایی رو که بامن کردو بگیرم . عقل الان حکم میکرد که به حرفایه ترانه گوش بدم . بازم چشم گردوندم , رسیدم به همون اتاق , یه حسی گنگ به من میگفت توی اون اتاق خیلی چیزا ممکنه وجود داشته باشه . به سمت در حرکت کردم , بعد چند مین روبه روی در ایستادم , دستگیره ای درو کشیدم , باز شد . نفس حبس شده ای رو که از باز شدن ناگهانی در توسینم حبس شده بودو خارج کردم . رفتم داخل , با دیدن چیزیای که توی اتاق روبه روی من بود بدجوری جا خوردم , وارد اتاق شدم . یه اتاق پراز مانیتور , یه چیزی شبیه اتاق کنترل . اطرافمو نگاه کردم . یه میز پراز مانیتور که سرتاسر باغ و خونه رو نشون میداد . یه مانیتور مخصوص حیاط یه مانیتور مخصوص حال و پذیرایی , به اون مانیتور دقیق شدم , ترانه داشت یه سری از تذکراتو به خدمت کارا میداد با دیدن دوبارش دندونامو روی هم فشار دادم . به مانیتور بعدی نگاه کردم , راه رو ها و !! اتاق ها . نهههه

وای ! من احمق چرا زودتر نفهمیدم که ممکنه این خونه مجهز به دوربین مدار بسته باشه ؟ احمامو جمع کردم . اه لعنتی . سریع رفتم سمت میز , دوربینا ببست و چهارساعت ضبط و چک داشتن ! حالا چی کار کنم ؟ دستمو دراز کردم سمت موسی که رویه میز بود . فیلم دوربین مداربسته ای راه روهارو کشیدم عقب . اه به خشکی شانس , تماما از حالاتم فیلم گرفته شده بود . از لحظه ای

خروجم از اتاق تا لحظه ای ورودم به این اتاق . باید پاکش میکردم ، نباید آتو میدادم دست ترانه . بعد یه خورده کلنجار رفتن با سیستم بالاخره تونستم اون قسمت از فیلمو پاک کنم . باید سریع از اتاق خارج میشدم ، نباید کسی منو توی این اتاق میدید . ضبط فیلم راه رو هارو روی یک دقیقه تنظیم کردم تا از خروجم از این اتاق فیلمی گرفته نشه . سریع همه ای کارارو انجام دادم و از اتاق خارج شدم . طول راه روی اتاق هارو طی کردم رسیدم به پله ها ، داشتم به سمت پایین میرفتم که یکی از خدمتکارا جلوم ظاهر شد .

. خدمتکار : سلام اقا داشتم می اومدم دنبالتون

دنبال من ؟ -

. خدمتکار : بله اقا ، خانوم منتظرتون هستن

. اوکی -

. بعد این حرف جلوتر از خدمتکار به سمت طبقه ای پایین راهی شدم

. هرلحظه که به طبقه ای پایین نزدیک تر میشدم صدای ترانه بیشتر به گوش می رسید

یه نگاه گذرا به خونه کردم . روبه روشن شدن با ترانه یعنی از دست دادن کنترل اعصابم پس بهتر بود باهانش روبه رو نشم . بهتر بود یه جایی می نشستم . چشم گردوندم ، یه جای تقریبا تاریک و پرت نظرمو جلب کرد . رفتم به سمتش . نشستم روی یکی از صندلیا . این دفعه دقیق تر چشم گردوندم ،

خونه رو گرفتم زیر انالیز دقیق ، باید میفهمیدم کی اینجا مهمه کی نه ، کی به دردم میخوره کی نه . دقیق شدم ، تقریبا یه خونه ای بزرگ ، بهش میگفتم عمارت سنگین تر بودم . یه پذیرایی فوق العاده بزرگ مخصوص همین نوع از مهمونی ها . دور تادور خونه اکوهای مخصوص پخش صدا قرار داشت . اون طرف خونه میزهایی بزرگ و کوچیک قرار داشت که روش انواع و اقسام نوشیدنی و خوراکی سرو میشد ، اون طرف خونه یه میز بسیار بزرگ و بلند و شیک قرار داشت که روش انواع و اقسام غذاها چیده شده بود ، از غذاهای سنتی بگیر تا غذاهای بین المللی . یه گوشه ای از خونه ابزار مخصوص رقص داشت مهیا میشد . تقریبا توی قسمت های بلند خونم رقص های نور کار گذاشته شده بود . بعضی هاشون خیلی باحال بودن با دست و جیغ روشن میشدن بعضی هاشونم چشمی بودن بعضی هاشونم که به نور حساس بودن ، با خاموش شدن چراغا فعال میشدن . چشم از رقص نورها گرفتم . داشتم سرسری خونه رو نگاه میکردم که توجهم به یه میز جدا از بقیه ای میز ها توی یه مکانی تقریبا خلوت جلب شد . سنسورام فعال

شد ، قرار ملاقات صد درصد اونجاس . داشتم به همون قسمت از خونه با دقت نگاه میکردم که صدای ترانه توجهمو به خودش جلب کرد .

ترانه : نوید ؟

. با اکراه سرمو برگردوندم

بله ؟ -

! ترانه : از کت شلوارت خوشت اومد ؟ خوشتیپ شدی

. با پوزخند نگاهش کردم و جواب دادم

. نه ، خوشم نیومد -

. تعجب کرد ولی سریع خودشو جمع و جور کردو گفت

. ترانه : به درک ، دارم برات

. بعد این حرف بدون هیچ حرف خاص دیگه ای رفت

. دندونامو رو هم ساییدم . با نفرت و عصبانیت به ترانه نگاه کردم ، زیر لب زمزمه کردم

. عوضی اشغال . میکشمت -

. دندونامو رو هم ساییدم . با نفرت و عصبانیت به ترانه نگاه کردم , زیر لب زمزمه کردم

. عوضی آشغال . میکشمت -

. نگاهمو از ترانه گرفتم

کم کم مهمونا اومدن . تقریباً سالن پر شد که دی جی شروع به نواختن کرد , مردم که از خداخواسته رفتن سمت پیست رقص .
داشتم به پیست رقص نگاه میکردم که صدای یه غریبه توجهمو به خودش جلب کرد

. برنگرد . عادی رفتار کن _

. تعجب کردم

چی ؟ -

. داشتتم برمیگشتم به سمتش که با تشر گف

. گفتم برنگرد نوید _

. چشمم از تعجب گرد شد این اسم منو از کجا میدونست ؟ تعجب دومم از این بود که صداهش برام فوق العاده آشنا بود

چی میگی تو ؟ کی هستی؟ -

. دوباره صدای همون غریبه ای آشنا به گوشم رسید

. اه نوید خنگ شدی توی این چند ساعت ؟ مانیم دیگه , فقط تورو خدا ضایع بازی درنیار لو میریم _

این دفعه دیگه واقعا بدجوری تعجب کردم . مانی ؟ اینجا ؟

. با تعجب گفتم

تو اینجا چی کار میکنی مانی ؟ اینجا رو از کجا پیدا کردی ؟ منو از کجا پیدا کردی ؟ -

مانی : قضیش مفصله بعدا بهت میگم فقط به چیزایی که میگم خوب توجه کن ، توروخدا نوید فقط ضایع بازی درنیار چون توی موقعیت ما اصلا مناسب نیست اصلا

. با اینکه هنوزم متعجب بودم گفتم

. باشه -

. مانی ادامه داد

. به دور و اطرافت خوب نگاه کن _

. به حرفش گوش دادم ، همه ای عمارتو از نظر گذروندم . خیره نگاه کردن چند نفر خوب توجهمو جلب کرد

. زیر لب زمزمه کردم

خب ؟ -

مانی : اونایی که مارو زیر نظر دارن نصفشون آدمای ماهستن نصفشونم آدمای ترانه به خاطر اینه که میگم به حرفایی که بهت میزنم باید خوب توجه کنی بدون هیچ واکنشی

. اووووووف . گرفتاری از این بدتر . در جواب مانی گفتم

. باشه -

. مانی خیلی زود سریع حرفاشو میزد میخواست زمان بخره

. مانی : نوید من باید به ترانه نزدیک بشم

. با تعجب گفتم

به ترانه نزدیک بشی ؟ _

. مانی : اره باید نزدیک بشم

چطوری اچه ؟ -

به اطرافم چشم گردوندم ترانه رو دیدم که داشت بایه مرد غریبه بگو بخند میکرد . بعضی از اون نگاه ها بدجوری خصمانه و زیر نظری بود معلوم بود که از طرف ترانه مسئول زیر نظر گرفتن من بودن

مانی : باید نزدیک بشم اگه نشم همه چی خراب میشه , نباید بی گذار به اب بزخم باید از نقطه ضعفش وارد بشم تو میتونی کمک کنی

من ؟ -

. مانی : اره تو

رفتم تو فکر . نقطه ضعف ترانه چی بود ؟ چی میتونست توجهشو جلب کنه ؟ یه جرقه تو ذهنم زده شد . اره ترانه به توجهو تعریف خوب واکنش نشون میداد کافیه فقط یه خورده بهش نخ بدی سریع میگیره

. اهان فهمیدم -

. یه ستون پشت سرم بود مطمئن بودم که مانی اونجا قایم شده

مانی : خب ؟ چی فهمیدی ؟

. مانی , ترانه به توجهو تعریف واکنش خوبی نشون میده -

. مانی : مثل ادم حرف بزنی ببینم چی میگی

. زیر لب با حرص گفتم

اه مانی خنگی تو ؟ نمیتونی مخ یه نفرو با تمجید و تعریف بزنی ؟ -

. مانی : اهان ایول . گرفتم

. درد -

مانی : خب از الان شروع میکنیم , فقط نوید یادت نره تو رو خدا اینجا این لحظه من دیگه مانی کریمی نیستم من دیگه محمد مقدم
یه شرکت واردات صادرات دارم خونمم توی تهرانپارس و مجردم

. خندم میگیره , چه خودشم تحویل میگیره

. رودل نکنی ؟ چه خودتم تحویل میگیری -

. مانی : خفه شو نوید . فقط یادت نره من دیگه مانی کریمی سرگرد نیروی انتظامی نیستم

. اوکی فهمیدم -

. مانی : خب , من الان می یام سمتت مطمئنم ترانه یادیدن من کنار تو می یاد اینجا

. اوکی -

مانی : آماده ای نوید ؟

. یه نفس عمیق میکشم

. اره آمادم -

. مانی : یا علی

. باشنیدن اسم یا علی ارامشی عجیب تمام وجودمو پر میکنه خدایا کمک کن

. دوباره صدای مانی رو میشنوم اما نه از پشت سرم از کنارم

. مانی : سلام

. به مانی نگاه میکنم و از روی صندلی بلند میشم

. سلام -

. مانی دستشو به رسم ادب به سمتم دراز میکنه

. مانی : محمد مقدم هستم

. دستمو به سمتش دراز میکنم

. نوید راستین هستم . مفتخرم از آشنایتون -

. مانی : محمد مقدم هستم . دستمو به سمتش دراز میکنم

. نوید راستین هستم , مفتخرم از آشنایتون -

. مانی : منم همین طور

. به مبل کنار دستیم اشاره میکنم

. بفرمایید خواهش میکنم -

. مانی سرشو به رسم ادب تکون میده و میره سمت مبل تا بشینه , وقتی داشت می نشست زیر لب یه چیزی روزمزه کرد

. مانی : عالی نوید , همین طور ادامه بده

. منم همون طور زیر لب زمزمه میکنم

. اوکی -

. همزمان با مانی روی مبل ها نشستیم

داشتیم حرف میزدیم ، حرف که چه عرض کنم ، چرت و پرت میگفتیم که صدای ترانه توجهمونو به خودش جلب کرد . با شنیدن صدای ترانه اخمام و جمع شدو به سمتش نگاه کردم

بله ؟ -

ترانه : عزیزم مهمون داری ؟

. اخمامو جمع کردم و گفتم

بله ! مشکلیه ؟ -

. ترانه یه کوچولو از برخورد جلوی مانی جاخورد ولی خودشو سریع جمع و جور کردو ادامه داد

. ترانه : نه عزیزم فقط خواستم معرفی کنی

. دینگ . این جرقه ای اول . پس ترانه کنج کاو شده

. تا خواستم مانی رو معرفی کنم مانی سریع پیش قدم شدو و پاشد ایستاد

. مانی : چرا ایشون معرفی کنن خانوم

. بعد این حرف مکث کوتاهی میکنه و دستشو به سمت ترانه دراز میکنه و با یه لبخند دندون نما میگه

. محمد مقدم هستم خانوم زیبا _

خانوم زیبارو طوری گف منی که پسر بودمو حسمو دگرگون کرد . تو دلم به مانی بد و بیراه میگفتم ، ای اب زیر کاه از این حرفا و حسام بلد بودی رو نمی کردی ؟

. ترانم که خیلی از لحن و برخورد مانی خوشش اومده بود شروع به معرفی کردن خودش کرد

. ترانه : هستی صادقی هستم . همکار اقا نوید

. با شنیدن این حرف سریع به ترانه نگاه کردم . این چرا این طوری میکنه ؟ چرا اسم و فامیلیشو اشتباه گف

خیلی خوشبختم از اشناییتون خانوم ؟ میتونم هستی صداتون کنم ؟ _

. ترانم به لبخند پسر گش میزنه و رو به مانی میگه

. ترانه : خواهش میکنم راحت باشید

. بله . مفتخرم از اشناییتون هستی جان _

. بعد این حرف یه مکث کوتاهی میکنه و ادامه میده

امیدوارم از رک گویم ناراحت نشین . شما به راستی خانوم بسیار زیبا و برازنده ای هستید به خصوص چشمتون , چشمتون _
فوق العاده زیباس میتونه هر کسی رو از پای دریباره

بعد اتمام حرف مانی به ترانه نگاه می کنم , نوق مرگ شده بد جور , خیلی خوشش اومده بود از مؤدبانه حرف زدن مانی
. بخصوص از تعریف و تمجید مانی نسبت به خودش . پوزخند زدم . یکی مثل ساحل پاک و معصوم یکیم مثل ترانه هرزه و عوضی

. اووووف

. بعد اتمام حرف مانی ترانه میگه

ترانه : افتخار یه رقص رو میدید ؟

اخمام جمع شد ! خاک برسرت ترانه . حداقل میذاشتی اون اول پیشنهاد بده. بدبخت هول

. صدای مانی منو از درگیری با خودم خلاص میکنه

. بله حتما خواهش میکنم _

بعد این حرف مانی دست ترانه رو میگیره با هم به سمت پیست رقص میرن یکی از دلایلم که ترانه به مانی پیشنهاد رقص داده . این که ترانه میخواست بفهمه مانی از روی قصد و دروغ و نقشه تعریف میکنه یا نه واقعی

. به پیست رقص نگاه کردم . به آهنگ مخصوص رقص یه آهنگ از سامان جلیلی

چیه حرف دل تو

که هی جواب میکنی

خونه خراب میکنی

از غصه آبم میکنی

ته حرفاتو بگو

قول و فرارت چیشده ؟

دلت عزیز کی شده ؟

که عشق من شوخی شده ؟

سر حرفات که نموندی نموندی نموندی

منو بیراهه کشوندی کشوندی کشوندی

تو که عشقت همه ای دار و ندار دل من بود

دل و بدجوری سوزوندی سوزوندی سوزوندی

پای قولات که نموندی نموندی نموندی

تا بادرداتو رسوندی رسوندی رسوندی

اون همه نامه نوشتم من حرفای دلم بود

چرا حرفامو نخوندی نخوندی نخوندی

ترانه دستشو حلقه کرد دور گردن مانی . بعد این کار مانی هم ترانه رو کشید سمت خودشو کمرشو محکم گفت بین دستاش . برق چشمای ترانه از صد مایلیم دیده میشد . مانی دستشو روی کمر ترانه بالا پایین میکرد . ترانه از این کار مانی خوشش اومدو پیشونیشو به پیشونی مانی چسبوند . بعد این کار مانی دست ترانه رو گرفتو اونو دور خودش چرخوند بعد این کار از هم با فاصله شروع کردن به رقصیدن . ترانه خوب میرقصید مانی هم همین طور . چشم از پیست رقص گرفتمو به دور و اطرافم نگاه کردم . چند نگاه خیره به خودمو مانی توجهمو جلب کرد . خودمو به ندیدن زدمو جهت نگاهمو عوض کردم پیست رقص رو نشونه گرفتم . . اهنگ تموم شد و دی جی پشت بلند گو گفت که زوج های دونفره بیان وسط

تا این حرف رو شنیدم دلم گرف ، یاد ساحل افتادم . یعنی الان داره چی کار میکنه ؟ حالش خوبه ؟

حالم گرفته شد . نورا کم شد ولی من با هر بدبختی بود تونستم مانی و ترانه رو زیر نظر بگیرم . موسیقی شروع شد . اولش اروم و کند بود . ترانه دستاشو دور گردن مانی انداخته بود و از پشت به ارومی موهاشو توی مشتش گرفته بود ، مانی هم کمر ترانه

رو محکم گرفته بود . بیهو قلبم ریخت . نه ، مانی مرده غریزه داره نباید اینطوری بشه نباید غریزش در برابر ترانه تحریک بشه . ترانه فرد ماهریه میتونه به مردو با کارای که انجام میده از پا بندازه

به ترانه نگاه کردم یکی از دستاشو باز کردو گذاشت رو سینه ای مانی . دوتا از دکمه های اولی مانی باز بود . ترانه خیلی حرفه ای و ماهرانه دستشو رو سینه ای مانی تکون میداد . میدونستم مانی خیلی خود داره میدونستم اگه بخواد میتونه جلوی خودشو بگیره میدونستم زود وا نمیده . ولی ترانه

مانی اون یکی دستشو از کمر ترانه باز کردو گذاشت رو بازوی لخت ترانه ، اولش بی حرکت بود ولی بعدش به ارومی دستشو تکون داد . بعد این حرکت ترانه رو سریع برگردوند . حالا پشت ترانه به سمت مانی بود . مانی صورتشو مایل به گردن ترانه کرد مطمئن نفسای مانی میخورد به گردن ترانه . وای مانی بسه . چی کار میکنی پسر ؟ با کاری که کرد مثل جن زده ها مثل جت از رو میل بلند شدم .

« مانی »

در قبال ترانه با کارایی که میکرد هیچ تحریکی نداشتم نفرتی که ازش داشتم خیلی بیشتر از اونیه بود که فکرشو میکرد . ترانه کاری کرد که از سرگرد دوم بودن برسم به سرگرد یکم درجمو از دست بدم بهترین دوستم یعنی ابراهیمی شهید بشه بقیه افراد ستاد توی عملیات های مختلف مربوط به این قصیه مجروح و شهید بشن . باید سریع ترانه رو جلب و جذب خودم کنم نباید دیگه توی این پرونده اشتباه کنم . مطمئنم باکارایی که من کردم حتما تا الان حس غریضیش بیدار شده . پشتش به من بود . به تیر کافی بود که ترانه وا بده نباید ریسک میکردم نباید تخییر میکردم . به جرقه تو ذهنم زده شد ، سریع ترانه و رو برگردوندمو در صدم ثانیه لباشو با لبام قفل کردم . اولش متعجب و بی حرکت بود ولی بعدش همراهیم کرد . تو دلم پوزخند زد ، هه ، هرزه ای عوضی حیف دختر که جنس تونه راحت با یه پسر غریبه این کارارو میکنه . اون پدر عوضیتم مثل خودته . داراب دلجو . هیچ وقت نگف که همدست اصلیش دختر عوضیشه . ماهرانه کاری کردم که ترانه به سمت کشیده بشه فکر میکرد اون برندس . لبامو رو لباش حرکت میدادم دستمو رو کمرش بالا پایین میکردم . ترانم دستشو لای موهام برده بود . فضای تاریک بیشتر حس ترانه رو تحریک میکرد . امیدوار بودم کسی نبینه امیدوار بودم نویدم نبینه . موسیقی تموم شدو منم از ترانه جداشدم

ترانه لبخند میزد . چشماش سرخ بود . هه

بعد این که موسیقی تموم شد دست ترانه رو گرفتمو به سمت نوید رفتیم . خدایا خودت شاهد باش اینا فقط برای انتقامه هیچ چیز دیگه ای نیس ببخشید . نوید سرپا ایستاده بودو اخماش جمع و سرش پایین بود . ببخشید نوید میدونم توی نقشم نبود ولی نیاز بود . پرونده باید سریع بسته بشه ببخشید مجبورم

. میرسیم پیش نوید . اخماش تو همه . باید باهات صحبت کنم . رو بهش میکنم میگم

اقا نوید شما چرا تنها هستین ؟ _

. نوید با اخم و صدایی دورگه میگه . نوید وقتی عصبی میشه تارهای صوتیش تحریک میشه و صداش دورگه میشه

. نوید با تمسخر میگه

. ببخشید دیگه من خیلی زود با کسی نمی جوشم -

. اخمام رف تو هم . دوباره رو بهش میگم

. بله صحیح _

. بعد چند دقیقه صدای ترانه باعث میشه که از این فضای سنگین خارج بشیم

ترانه : کی نوشیدنی میخوره ؟

. نوید : من

نگاهش میکنم . الان ؟ توی این موقعیت ؟

ترانه به نوید نگاه میکنه و لبخند میزنه . حرصم میگیره . دوست دارم گردن ترانه رو همینجا خورد کنم . دندونامو محکم روی هم فشار میدمو اخمامو جمع می کنم . ترانه از نوید چشم میگیره و منو نگاه میکنه یه لبخند پر عشوہ میزنه و میگه

. ترانه : تو چی میخوری عزیزم

وقتی از لفظ عزیزم استفاده کرد بعید میدونستم بتونم خودمو کنترل کنم ولی به سختی تونستم روی اعصابم مسلط باشم . یه لبخند زدم بیشتر شبیه پوزخند بود

. من اب پرتغال میخورم _

. ترانه میخنده و میگه

ترانه : حالا چرا اب پرتغال ؟

. منم به همراهی از ترانه میخندمو میگم

. نمیخوام مست باشم میخوام از مهمونی لذت ببرم _

. ترانه : اوکی عزیزم هرطور راحتی

. صدای یه غریبه که مخاطبش ترانس توجهشو جلب میکنه و اونو از ما دور میکنه

. الان موقعیت خوبیه برای صحبت کردن

. اروم نزدیک نوید میشم . نگاه به دور اطرافم میکنم . فعلا کسی حواسش به ما نیست . صداش میزنم

نوید ؟ _

. هیچ پاسخی نمیده

! نوید _

. بازم همین طور

. حرصم میگیره ، پسره ای چلفوز

اه نوید کری ؟ _

. این دفعه به حرف می یاد

. نه کر نیستم ولی با ادمای راحت الحلقوم و عوضیم هم کلام نمیشم -

. ناراحت شدم . این یعنی نوید درمورد من فکرای خوبی نمیکنه

« نوید »

. پسره ای عوضی شل . چه راحت خودشو تسلیم ترانه کرد . صداشو باز میشنوم . این دفعه کفری میشم

مانی : اه نوید کری ؟

. با عصبانیت رو بهش میگم

. نه کر نیستم ولی با ادمای راحت الحلقوم و عوضیم هم کلام نمیشم -

وقتی حرفم تموم شد اخماش کم کم باز شدو و جاشو به تعجب تو چشماش داد فکر نمیکرد چنین برداشتی ازش داشته باشم . تو چشماش خیره نگاه میکنم . اخماشو جمع میکنه و زیرلب با عصبانیت میگه

من عوضی راحت الحلقوم برای اینکه پرونده سریع بسته بشه شر این عوضی کم بشه این کارو کردم فکر کردی خودمو تحویل دادم؟ اره؟

این چی میگه؟ یعنی چی؟ اینبار با فریاد میگه

. اره نوید _

. با عصبانیت میگم

دادنزن الان همه به ما نگاه میکنن تابلو . پس چی برای چی این کارو کردی؟ -

. مانی به حرف می یاد و میگه

. خفه شو بابا من نیم ساعته دارم میگم نمیخوام ریسک کنم وقفه بیافته تو پرونده تو میگی چرا؟ برو بابا _

. صدای یه مرد غریبه ما رو از اون حال و هوا خارج میکنه

. مرد غریبه : آقای راستین , خانوم گفتن تشریف ببرین سمت اون میز پذیرایی

. به اون طرف خونه اشاره کرد . جایی که مشکوک ترین چیز توی این خونه بود . رو میکنم به اون مرد غریبه و میگم

. اوکی شما برو منم می یام -

مردم سرشو تکون میده و از ما دور میشه . به اون سمت خونه نگاه میکنم به سمتش حرکت میکنم , داشتم میرفتم که مانی دستمو وسط راه گرف

. نوید توروخدا حواست به خودت باشه _

به صورتش نگاه میکنم نگرانی توش موج میزنه یه چند دقیقه مکث میکنم سرمو به نشونه ای موافقت تکون میدم . مانی باز به حرف می یاد .

نه داداش این قبول نیس بگو قول میدم _

خندم میگیره . مانی عین پسر بچه هایی شده که از مامانشون چیزی میخوان تا وقتی ازش قول نگیرن بیخیالش نمیشن . مانی چرا اینقدر نگرانی تو ؟

با لبخند رو به صورت مانی میکنم میگم

قول میدم داداش -

با این حرفم موج نگرانی تو چشماش دوبرابر میشه . هنوز بازوم تو دستشه , حرکت میکنم و دستش از دستم کنده میشه . زیر لب زمزمه میکنم

” الهی به امید تو ”

زیر لب زمزمه میکنم

” الهی به امید تو ”

به سمت میزی حرکت میکنم که در جنوب خونه قرار داره تقریبا از این فاصله میتونم تشخیص بدم چهره هارو . به دور اطرافش نگاه میکنم , یه ست میل مشکی سفید تقریبا دو دست قرار داشت یه میز تقریبا متوسطم وسط جلوی میلا بود . دوتا لپ تاپ و یه چندتام ورقه روی میز قرار داشت . تقریبا جایی که انتخاب شده بود دورتر از هر نقطه ای خونه بود . نزدیکشون شدم . ترانه رو دیدم با چهارتا مرد و دوتا زن . دقت کردم . مردا کاملا شیک , زنام همین طور . به شکل ونوع پوششون دقت کردم , یکی از مردا کتی مایل به قهوه ای به تن داشت , اون یکی کتی به رنگ نسکافه ای , اون یکی کتی مایل به نقره ای و اون یکی که چهره ای جذابی داشت کتی مشکی به تن داشت . اون دوتا خانوم یکی شون لباس شب مشکی و اون یکی لباسی به رنگ ابی کاربنی به تن داشت . تقریبا چون ترین فرد بین اون شش غریبه کسی بود که کت و شلوار مشکی به تن داشت چهرش فوق العاده جذاب بود پسری با چشمای مشکی و ته ریشی که به صورت تقریبا بیضی شکلش می اومد . وقتی بهشون نزدیک شدم توجهشون به من جلب شد . اون پسر جون که باهاشون بود هم به من نگاه کرد منم اول از همه به اون نگاه کردم نگاهش فوق العاده سرد و یخ بود چشماش ادمو منجمد میکرد خیلی بی احساس و بی روح یه نگاه به من کرد و با غرور سرشو انداخت پایین . اخمام جمع شد . واع

یکی اینو بگیره ، ستون موتون نریزه روتون چه مغرور . منم چشممو ازش گرفتمو به بقیه ای افرادی که اونجا بودن نگاه کردم .
ترانه شروع کرد به معرفی کردن ما به هم دیگه

ترانه : بله . ایشون آقای نوید راستین هستن . شریک بنده

دستمو میگیرم به گوشه ای کتمو اون یکی دستم میکنم تو جیبم و یه ژست باحال میگیرمو میگم

. خوش وقتم از اشنایتون -

همه گی به خوبی جوابمو میدن الا اون پسره . انگار من دخترم این کارارو میکنه . خودتو جمع کن بابا من صد تایی تورو ادم حساب نمیکنم همین سامان و علی از تو خیلی سرترن . با یادآوری اسم سامان و علی دلم بدجوری هوشونو کرد . نوید الان موقعش نیس . موقع معرفی اون پسره حتی یه بار سرشو بالا نیاورد فقط سرش تو لپ تاپش بود با اون عینکش . عینکشم البته تپی بود برای جذابیت میزد . حالا ترانه شروع کرد به معرفی اونا به من . ترانه اول اشاره کرد به فردی که تقریبا مسن تر از همه بود .

ترانه : ایشون آقای رادمنش هستن . اشاره کرد به کناریش ، ایشون آقای غفاری هستن ، اشاره کرد به اون یکی ایشون آقای غلامی هستن اشاره کرد به یکی از اون خانوما که لباس شب مشکی پوشیده بود ، ایشون خانوم مرادی هستن اشاره کرد به بعدی ، ایشونم خانوم نژاد منش هستن با سر به همشون ابراز خوشبختی کردم اونا هم همون طور جوابمو دادن . خیلی کنج کاو بودم ببینم اون پسره اسمش چیه و توی این باند چی کارس ولی صدای ترانه اجازه ای پیشرفت بیشترو به ذهنم نداد ، ترانه اشاره میکنه به اون پسره و درادامه میگه

ترانه : ایشون آقای تیمام راد هستن

بعد اینکه ترانه تیمامو به من معرفی کرد تیمام یه نگاه نسبتا کوتاه به ترانه کردو سرشو دوباره انداخت پایین . اه پسره ای گوشت تلخ از خود راضی واه واه . تو غرور خودشو خفه کرده بابا بیخیال کسی اینجا به دردت نمیخوره برای ترانم نقشه نکش چون بدجوری میزنی به کاهدون . صدایی مانع از تفکراتم میشه

تیمام : بشین

. تعجب میکنم

بله ؟ -

. ایندفعه سرشو میگیره بالا و تو چشمام نگاه میکنه و میگه

. تیام : گفتم بشین

. اخمام جمع میشه ! چه دستوریم میده . انگار بارعیتش حرف میزنه . با همون اخم میگم

دستور میدین ؟ -

. تیام اخماشو میکشه تو همو میگه

. تیام : وقتی بهت میگم بشین یعنی بشین

. منم اخمامو جمع میکنمو میگم و یه تای ابرومو میدم بالا و میگم

و اگه نشینم ؟ -

. تیام کم کم اخماش باز میشه و میگه

. تیام : اقا پسر پرو بازی اینجا معنی نداره هرچی من میگم باید گوش کنی

. وقتی حرف تیام تموم میشه ترانه بلافاصله میگه

ترانه : آه نوید بشین دیگه آقای راد رئیس ما هستن حرف حرف ایشونه تاحالا کسی با ایشون مخالفت نکرده بشین دیگه چرا اینطوری میکنی ؟

اخمام بیشتر جمع میشه . پس این عوضی سر دسته ای اصلیشون . ماتی کجایی که جات بدجوری خالیه . با اعصابی داغون و حسی خفت بار روی مبل کناری ترانه میشینم . تیام تا الان که سرش پایین بودو میاره بالاو به پوزخند میزنه و بعدش به نگاه از روی تمسخر به من میندازه و دوباره سرشو میندازه پایین . دسته ای میلو سفت تو دستم فشار میدادم هرآن ممکن بود که تو دستم خورد بشه . جو خیلی سنگین بود . همه منتظر بودن به نفر شروع کنه ولی من منتظر بودم تیام شروع به حرف زدن کنه . هنوزم با اخمایی در هم تیامو نگاه میکردم . بعد چنددقیقه تیام لپتابشو بست . همه نگاهها کشیده شد به سمت تیام . تیام تا الان که سرش پایین بودو میگیره بالا و نگاه خیرش منو نشونه میره . منم نگاه خیرمو میدوزم به چشماش ، طوری همونگاه میکردیم که

انگار ارث پدرامونو طلب داریم طوری توی سیاهی چشمای هم برای هم نقشه میکشیدیم که معلوم نبود اخرقضیه کی زندس . بعد . چنددقیقه تیام به حرف میاد و چشمای مجذوبشو از من میگیره

تیام : خب ما اینجا جمع شدیم تا محموله ای رو که قراره از مرز ترکیه واردایران بشه رو جابه جا کنیم و برسونیمش به دست . پخش کننده های اصلی

. یکی از اون خاتم ها گف .

حالا این محمولرو کی قراره جابه جا کنه ؟ +

تیام نگاهشو میکشه سمت من و تیرنگاهش منو نشونه میره . هنوز اخمام تو همه . همه به من نگاه میکنن . یکی دونفری تعجب . میکنن ولی چیزی نمیگن تا اینکه تیام به حرف میاد

. تیام اشاره میکنه به من و میگه

تیام : گام اول' ایشون قراره به مرز ترکیه و ایران سفر کنن تا محموله رو از اونجا تحویل بگیرن , گام دوم' زمانی که محموله رو تحویل گرفتن اونو بدون هیچ دردسری از عوارضی شهر ها رد میکنن . گام سوم' افراد من منتظر گرفتن محموله هستن , دوباره اشاره میکنه به من , و ایشون محموله رو کاملا تکمیل وسالم تحویل میدن بدون هیچ دردسری

. حرصی بودم بدجور

تقریباً دسته ای مبلو انقدر فشار دادم که انگشتم درد گرفت . از تو از شدت عصبانیت در حد انفجار بودم مطمئن بودم که قرمز شدم . بشدت تحت فشار بودم . فقط خداکنه بتونم طاقت بیارم و نزنم این یارورو بترکونم

فقط خدا کنه بتونم طاقت بیارم و نزنم این یارورو بترکونم . احمامو جمع میکنم . نمیدونم چرا من هیچ مخالفتی نمی کنم ! احمام از پرسیدن چنین سوالی از خودم باز میشه . واقعا چرا ؟ یاد حرف ترانه می افتم که منو با جون ساحل تهدید کرد . احمام دوباره جمع میشه . صدای ترانه منو از فکری که توش بودم خارج میکنه

ترانه : نوید . نوید . نوید . نوید

. به صورتش نگاه میکنم

بله ؟ -

. ترانه با حرص : مردی ؟ حواست کجاست ؟ اقا باتو بود

! . تعجب میکنم ولی نمیدونم از چی

من ؟ -

ترانه اشاره میکنه به تیام . به تیام نگاه میکنم . احماش تو هم بودو داشت به من نگاه میکرد خیره به چشمش نگاه میکنم . بعد . چند ثانیه خیره نگاه کردن به حرف میاد

تیام با عصبانیت : اصلا خوشم نمی یاد از کسی که وقتی من دارم حرف میزنم توی فکر و یا مشغول صحبت کردن با کس دیگه ای باشه . تو هم همین طور ، متوجه شدی ؟

. احمام بیشتر رف تو هم

تیام اینبار بلند تر : متوجه شدی ؟

. کفری شده بودم بد , با حرص زیر لب گفتم

. بله متوجه شدم -

. تیام : خوبه

. بعد این حرف روشو از من میگیره و خم میشه سمت میز و وسایلی که روی میز بودو برمیداره میذاره توی کیفش

. تیام : پس فردا روز بزرگی خوب استراحت کنین اصلا دوست ندارم توی این ماموریت ریسک کنم و یا شکست رو بپذیرم . فعلا

. بعد این حرف پشت به ما میکنه و از عمارت خارج میشه

. تو دلم با حرص میگم

پسره ای چلغوز عوضی مفت خورد , چه دستوریم میده مرتیکه . نفسمو با حرص میدم بیرون . باید هرچه سریع تر این مکانو - ترک کنم . سریع از رو صندلی بلند میشم . به نگاه گذارا به همه میکنمو میگم

. با اجازه -

بعد این حرف مبل دور میزنمو میرم سمت جایی که مانی بود از دور میبینمش , روی یکی از مبلا لم داده بود . بهش نزدیک میشم . اولش منو ندید ولی وقتی چشم گردوند و اطراف و دید زد منو دید , مثل فنر از جاش پرید . وقتی رویه روش ایستادم به حرف اوامد

مانی : خب ؟

. به چند دقیقه مکث میکنمو میگم

. پس فردا قراره محموله رو جابه جا کنن -

مائی با تعجب : پس فردا ؟ چرا اینقدر زود ؟

. نمیدونم مائی . فکر کنم میخوان ریسک قضیه رو کم کنن -

مائی اخماش میره تو هم . معلومه کلافس , خب حق داره , مسئول پرونده ای شده که یه سرش باخته یه سرش برد و این قضیه سر باختش درصدهش خیلی بیشتر از اون سر بردش . کلافه میره روی میل میشینه . میرم سمتش

حالا میخوایی چی کار کنی ؟ -

مائی : نمیدونم نوید نمیدونم بخدا بدجوری تو گل موندم خیلی زمامم محدوده . اگه این پروندرو نتونم به سرانجام برسونم باید استغابدم .

. تعجب میکنم

چی میگی تو ؟ خل شدی ؟ -

. مائی : خسته شدم نوید هرکاری میکنم توی این پرونده اخرش به بمبست میرسم

میخواستم به حرف مائی جواب بدم که یهو سرمای بدی دهانمو پر میکنه قفسه ای چپ سینم درد میگیره طوری که از دردش نمی تونستم طاقت بیارم . پاهام شل شدو ولو شدم رو صندلی . وقتی پرت شدم رو صندلی صدای نگران مائی رو شنیدم

! مائی : چی شده نوید ؟ حالت خوبه ؟ یا خدا چرا رنگت پریده ؟ نوید ؟ نوید خوبی ؟ کجات درد میکنه ؟ نوید جواب بده

. مائی تند تند سوال میپرسید و من قادر به پاسخوگی هیچ کدوم نبودم فقط زیر لب تونستم اروم زمزمه کنم اب

. اب -

مانی از لب خونیم فهمید چی میخوام سریع خم شد رو میز و یه لیوان اب به من داد . اب گرفتم دستم ولی لرزش دستم نمیداشت کاری کنم . چرا یهو من اینطوری شدم ؟ توی یه لحظه بوی ادکلن ساحل پیچید تو دماغم سرمو برگردوندم ، هیچ کسی نبود . پس این بو از کجا بود ؟

. مانی : حواست کجاس نوید ؟ بخور دیگه

لیوانو به لبم نزدیک کرد . اب لاجرعه سر کشیدم . باخوردن اب انگار اکسیژن دوباره به ریه هام برگشت درد سینم کم شد . چرا من یهو این طوری شدم ؟ اون بو از کجا اومد ؟ وای چقد دلم هواشو کرده

. صدای مانی مانع از تفکراتم میشه

مانی : خوبی نوید ؟ سالمی ؟ چیزیت که نشد ؟

. دم و بازدممو عمیق کردم و رو کردم به مانی

. نه خوب فقط نمیدونم چرا قلبم یهو درد گرف نفسم بند اومد -

. مانی با نگرانی میگه

مانی : سابقه داری ؟

. اخمامو جمع میکنم

ببند مانی . انگار اینجا کلاتتری ! سابقه داری ، تو حالا کی دیدی من اینطوری بشم ؟ -

. مانی با حرص میگه

. مانی : گمشو بابا مارو باش نگران کی هستیم

. نباش کی گف نگران باش -

. مانی : تو ادم نمیشی

. به لبخند میزنمو چشمامو میندم

« ساحل »

درد بدی توی قفسه ای سینم میپیچه . دستمو دراز میکنم تا پارچ اب و بردارم . توی این حین بوی ادکلن نوید میپیچه توی دماغم . سرمو برمگردونم . با ندیدنش پشت سرم دنیا اوار میشه روی سرم . پارچ ابو به سختی برمیدارمو لیوان اب و پر میکنم . لیوانو میگیرم تو دستم و لاجرحه سرمیکشم . با خوردن اب دوباره اکسیژن توی ریه هام جریان پیدا میکنه قفسه ای سینم دردش شل میشه . کم کم اروم میشم . من چرا این طوری شدم ؟ یاد استشمام اون بوی عطر می افتم ، از کجا اومد ؟ چرا توی اون موقعیت اومد ؟ دوب

اره فکر نوید میاد توی ذهنم . چاییمو از رو میز برمیدارمو سرمیکشم . تلخه ولی نه به تلخی قهوه . لیوانو میذارم رو میز روی کاناپه دراز میکنم . چشمام اجازه ای تفکر بیشترو به ذهن نمیده و بسته میشه

صبح با دل درد بدی از خواب بلند میشم . اخ وای خدایا . به ساعت پشت سرم نگاه میکنم ، یه ربع به نه . وای دلم . اونقدر دردش زیاد هس که گریم میگیره . یاد نوید می افتم اشکام بیشتر سرعت میگیره . خودمو به سختی به طرفم تلفن میکنم و شماررو میگیرم .

بله ؟ _

. با گریه شروع به صحبت کردن میکنم

الو سامان ؟ -

. صدای نگران سامان میپیچه توی گوشی

الو ساحل چیشده ؟ صدات چرا اینطوری ؟ _

. نمیتونستم بیشتر از این حرف بزنم فقط میخواستم بیاد اینجا میترسم بلایی سر بچم بیاد

. سامان بیا اینجا تورو خدا بیا حالم بده -

. یا ابوالفضل ساحل چته ؟ اومدم اومدم _

تلفونو قطع کردم . بعد چند ثانیه حس مایعی بین پاهام ترس رو میریزه توی دلم . به شلوارم نگاه میکنم برق سه فاز از کلم میپره . یاخدا خونریزی دارم وای بچم

« سامان »

توی شرکت بودم . نوید از صبح نیومده کجاس یعنی ؟ ساحل چرا به من زنگ زد ؟ باسرعت سر سام اوری به سمت خونه ای ساحل میروندم طوری روندم که ده دقیقه ای اونجا بودم . رسیدم . ماشینو جلوی در پارک کردم و آزش پریدم بیرون رفتم سمت زنگ هرچقد زنگ میزدم جواب نمیداد دلم هوری ریخت پایین زنگ خونه ای همسایه رو زدم که یه خانم جواب داد

بله ؟ +

خانم ببخشید من برادر خانم سماواتی هستم مثل اینکه زنگشون خرابه میشه درو باز کنین ؟ _

. خانم همسایم با خوشرویی جواب داد

. سلام آقای سماواتی بله بفرمایید خواهش میکنم +

. درد با صدای تیکی باز شد

. ممنون _

دیگه منتظر پاسخش نشدم و به سمت اسانسور دویدم خداروشکر تو طبقه بود ، طبقه ای خونه ای ساحلو زدم . تا وقتی بره بالا جونم بالا اومد . توی طبقه متوقف شد . سریع ازش پریدم بیرون و رفتم سمت واحد ساحلنیا . هرچقدر زنگ زدم باز نکرد . ترسیدم . باید بشکونمش . خدا کنه زورم برسه . رفتم عقب با سرعت به سمت در دویدم اولین ضربه کارساز نبود دوباره تلاش کردم ، این بار هم همین طور . اخ شوئم . لعنتی دراشون ضد سرقته . اینبار تمام زورمو جمع و کردم به سلامتی ساحل فکر کردم رفتم عقب با شدت به سمت در رفتم ، در با شدت باز شد و کوبیده شد به دیوار به داخل خونه پرت شدم . سریع خودمو جمع جور کردم و دنبال ساحل گشتم . صدایش کردم

. ساحل ؟ ساحل _

. کجاس یعنی ؟ آخرین بار با تلفن باهات حرف زدم شاید اونجاس

. بلندتر داد زدم

. ساحل . ساحل . سا _

. چشمم افتاد سمت تلفن

. ساحل بیهوش کنار تلفن پشت به من افتاده بود . هوری دلم ریختو و ترس خودشو توی دلم جا کرد

. یا خدا ساحل _

. دویدم سمتش . نیم رخشو نگاه کردم عین گج سفید بود . اشک تو چشمام جمع شد . سریع نشستمو سرشو گرفتم تو بغلم

... ساحل؟ ساحل تورو خدا جواب بده! سا _

. چشم خورد به خونی که بین پاهاش از روشلوارش مشخص بود . اینبار دیگه قلب نمودن واسم تقریبا فریاد زدم

. ساحل . ساحل چته؟ تورو خدا جواب بده _

. سریع گرفتشم تو بغلمو به سمت اسانسور دویدم

نمیدونم چطوری و چجوری سوار اسانسور شدمو و پیاده شدم ، فقط متوجه شدم بیرون از خونمو دارم میرم سمت ماشینم . ساحل گذاشتم عقب ماشین و سریع میرم سمت راننده و سوار میشم ، استارت میزنمو حرکت میکنم

. ساحل؟ ساحل تورو خدا جواب بده . ساحلم طاقت بیار الان میرسیم تورو خدا طاقت بیار _

. پامو بیشتر روی گاز فشار میدم

تقریبا بیست دقیقه نیم ساعت می رسم بیمارستان سینا . سریع ماشینو میبرم سمت اورژانس و ازش می پریم بیرون . سریع وارد اورژانس میشم . تقریبا با فریاد میگم

. خانم تورو خدا یکی کمک کنه حال خواهرم بده یکی به دادم برسه _

بعد از حرفم سریع چندتا پرستارو یه دکتر دویدن به سمت بیرون . ساحلو از ماشین کشیدن بیرونو سوار برانکادش کردنو رفتن داخل . دنبالشون رفتم یکی از پرستارو رو کرد به من گف

. زنگ بزنی شوهرش بیاد ×

ایستادم . تو دلم پوزخند زدم . هه! شوهر؟ کدوم شوهر؟ شوهرش معلوم نیس کدوم جهنمیه . سریع رفتم سمت اتاقی که ساحل اونجا بود . در بسته بودم . لعنتی . نفس نفس میزد . هنوز نفسم جا نیومده بود که یکی از پرستارا سریع اومد بیرون . رفتم سمتش .

خانم چیشده؟ خواهرم چشه؟ _

. پرستار به حرف او مد

اقا خواهرتون فعلا حال مساعدی نداره ممکنه سقط جنین داشته باشن این خیلی خطرناکه باید سریع زنگ بزنی متخصص باید ×
. چک بشن

چی؟ ساحل حاملس؟ -

. هم ذوق داشتم هم ناراحت بودم

. پرستار بدون هیچ حرف دیگه ای سریع رف . رفتم سمت اتاق ساحل

. الهی داداشت بمیره ساحلم _

. اخمام جمع میشه

. خدا خفت کنه نوید معلوم هس کجایی _

« ساحل »

چشمامو اروم باز میکنم . نور داخل اتاق با شتاب به چشمام برخورد میکنه ,چشمامو میندم . دلم دردش کمی اروم شده . من کجام ؟ به فضا نگاه میکنم . به اتاق با دیوارهای ابی که حس خوبی رو بهم منتقل کرد به سمت چپ نگاه میکنم یه تخت که ملافه های سفید روش کشیده شده بود . یه پنجره با پرده های سبز رنگ . دراتاق باز میشه . نگاهمو به طرف در میکشم . یهو بی هوا میگم

نوید من اینجا چی کار می -

کنم ؟

. اما غافل از اینکه اون شخص نوید نیس . سامان با چشمایی که توش خستگی درد ناراحتی موج میزد نگاهم کرد . به حرف او

خوبی ؟ _

یادم اومد . اومد که دیگه نویدم ماله من نیس یادم اومد که بدبختم یادم اومد که چی کشیدم یادم اومد یادم اومد بچم ! دلم ریخت .
بچم . سریع نیم خیز شدم و رو کردم سمت سامان

بچم سامان ؟ -

. سامان با ناراحتی و خستگی میگه

چرا نگفتی ؟ _

. بغض کردم

حرف بزن لعنتی ، بچم سالمه ؟ -

. یه چند ثانیه مکث کرد ولی انگار به من یه عمر گذشت

. اره سالمه _

. نفسمو دادم بیرونو بغض کردم . صداهش به گوشم میرسه

چرا نگفتی؟ _

. کلافه گفتم

چیرو؟ -

چرا نگفتی حمله ای؟ _

. گریم گرف . اما ادامه دادم

. وقتی شوهرم نمیدونست نمیخواستم کس دیگه ای بدونه -

. سریع اومد سمتمو خم شد تو صورتم . چشمامو بستم باعصبانیت از بین دندون های کلید شدش گف

اگه اون عوضی حال تو براش مهم بود توی این چهار روز که من مدام بهش زنگ میزدم جوابمو میداد جواب میدادکه ببینه چی _
... میگم جواب میداد که ببینه زنش کجاس اون عوضی اشغ

گریم بیشتر شد سریع دستمو گذاشتم رو دهنش , پسش زد

خبیر میگرفت که زنم کجاس؟ _

. بازم گذاشتم . اینبارم پس زد

...خبیر میگرفت زنم زندس یا _

. اینبار محکم دستمو گذاشتم

. هر دو نفس نفس میزدیم . گرم بیشتر و بیشتر شد . داداشم عشقم تو چه میدونی از دل اشوبم

. کافیه سامانم کافیه عشق ابجی -

. با این حرفم اشک تو چشماش جمع شد و سریع منو بغل کرد

تو بغلش از ته دلم گریه میکردم احساس میکردم سامانم گریه میکرد . کی گفته مرد گریه نمیکنه ؟

. اگه چیزیت میشد من چی کار میکردم ساحلم _

. چیزی نگو سامان بذار تو اغوشت اروم بشم -

سامان به حرفم گوش دادو دیگه چیزی نگف عوضش بیشتر منو به خودش فشرد . اروم شدم اره تو اغوش داداشم اروم شدم

سامان : ابجی گلم تو که میدونی عشق داداشتی برای چی باخودت این کارارو میکنی ؟

. ببخشید -

. الهی قریون ابجی گلم بشم -

. ماماتینا کجان -

. سامان ازم جدا میشه و میگه

. اخ از اونا نگو که بدجوری کلافم کردن . اینجارو کرده بودن سرد خونه اینقدر که گریه کردن _

. الهی بمیرم براشون -

. خدا نکنه ابجی خانوم _

خواستم جواب سامان رو بدم که در باز شدو کل خانواده ریختن تو . از مامان و بابا و دایی و زندایی بگیر تا غزال و نفس و علی . بایدن تک تک شون خوشحال شدم ولی ته قلبم بدجوری داغون بودم بدجوری ، تنها بهاتم این بود که نویدم اینجا نبود . دوباره بغض راه گلومو بست یاد چند سال پیش افتادم یاد روزایی که تو حسرت نوید میسوختم . همه داشتن حالمو میپرسیدن ولی من فقط کوتاه و بریده پاسخ میدادم اصلا حوصله ای هیچی حرفی و کاری رو نداشتم . نگاهمو دوختم به چشمای سامان . اون میتونست غم تو چشمامو بخونه بغض تو گلومو بفهمه . تو چشمام نگاه کرد غم چشماش صدبرابر شد بغض کرد . بغض بیشتر شد با خودم گفتم

گریه نکن داداشم گریه نکن عشق ابجی حروم نکن اشکاتو نفس ابجی خواهش میکنم . نتونست طاقت بیاره و چشماشو بست . چشممو ازش گرفتم . چشم دوختم به ادمای اطرافم . هرچی میگفتن نمیشنیدم فقط نگاهشون میکردم گاهی هم نگاهمو مینداختم به سامان که میدیدم خیره شده به من التماسو تو چشمام ریختمو ازش خواستم که همرو از اتاق بیرون کنه ، انگار داداشم من میتونست همه چی رو از تو چشمام بخونه که سریع اقدام به خارج کردن جمعیت به بیرون کرد . مامانم خیلی اصرار داشت که بمونه خیلی اصرار داشت برم خونه خودشون ولی من گفتم که خونه ای خودم راحت ترم . غزال و نفس و علی خیلی بهم کمک کردن ممنون بودم ازشون .. حالشون چندان خوب نبود میتونستم ناراحتی و نگرانی رو تو چشماشون بخونم حتی علی ام که در هر شرایطی سر شوخی رو باز میکرد امروز اینکارو نکردم فکر کنم سامان همه چیرو بهشون گفته . سامان همرو از اتاق بیرون کردو خودش موند تو اتاق . نشسته بودم رو تخت و به ملافه خیره شده بودم . چشممو از ملافه گرفتمو دوختمش به نگاه های هراسون . و ناراحت داداشم . بغض کردم

« سامان »

وقتی همه رفتن درو بستم به در تکیه دادم . به ساحل نگاه کردم . نگاهش به سفیدی ملافه ای روی تخت بود . از این ناراحتیش هراسونیش دلم گرفت ایندفعه واقعا خودمم نگران نوید بودم ، محال بود که نوید این همه وقت ناپدید بشه ، هرچی بود هراتفاقی می افتاد فوقش یه زنگ میزد ولی الان

ساحل نگاهشو از ملافه ای روی تخت گرف و دوخت به من . داغون بودم ولی نمیذاشتم که ساحل حال خرابمو بفهمه . بغض کرد مثل اینکه چندان موفق نبودم . حالتمو از دست دادم . پر شد اون اسمان شب چشماش و سر خورد اولین قطره از چشماش و نشست روی گونش . قلبم با هر قطره ای که میریخت بیشتر فشرده میشد . نمیتونستم نگاهش کنم برام سخت بود روبهش گفتم

ساحل؟ _

. با این حرفم گریش شدت گرف

ساحلم؟ _

. با هر ساحل گفتیم گریش شدت بیشتری میگرفت . ادامه دادم

. ساحلم همیشه گریه نکنی؟ تو که میدونی اشکات دیونم میکنه _

. این بار به حرف می یاد

. تورو خدا سامان این طوری حرف نزن دیونم نکن خواهش میکنم _

فهمیدم چی میگه . فهمیدم چقدر حال خواهرم بده . فهمیدم که باهر تیکه از حرفام یاد نوید می افته . بغض کردم نمیدونم چرا من امروز اینقدر بغض میکنم

. بیهو بی هوا گف

میشه بغلم کنی؟ -

نگاهش کردم بعد چند ثانیه بدون هیچ حرفی رفتم سمتشو گرفتمش تو اغوشم . با گرفتن سرش تو اغوشم شدت اشک ریختن بیشتر شد و پیرهن تنمو خیس کرد . توی اغوشم به حرف می یاد

. بوی نویدو میدی سامان بوی نویدمو میدی داداش _

اخچخ خدا یا . ادکلن منو نوید یکیه به خاطر همینه ساحل بیشتر هوایی می شه نباید بیشتر از این هوایی بشه خواستم ازش . جدابشم که نداشت و محکم بغلم کرد

. نرو سامان خواهش میکنم نرو بذار تو اغوشت باشم -

. از درموندگی نالیدم

! ساحل _

. خواهش میکنم نوید . لطفا -

از سرناچاری نشستم گوشه ای تخت . ساحل خودشو جابه جا کردو سرشو گذاشت رو پاهام . چشمامو سفت روی هم گذاشتم .
نمیتونستم حال خواهرمو اینطوری تحمل کنم

. گریش قطع شده بود

میشه مثل بچگیم موهامو نوازش کنی ؟ -

چشمامو اروم باز کردم به و دیوار رویه روم خیره شدم فقط چند ثانیه طول کشید بعد به ساحل خیره شدم . روسری ساحل و باز کردم کش موهاشم همین طور . دستمو اروم کشیدم روی سرش لابه لای موهاش , با این کار به گذشته سفر کردم . یادم افتاد که وقتی این کارو میکردم خوابش میگرفت همیشه موقع هایی که ابتدایی بود و استرس امتحان داشت اینطوری ارومش میکردم . دستمو میکشیدم روسرش لابه لای موهاش . تقریبا یک ساعتی این کارو کردم که اروم شد , خوابش گرفتو نفساش منظم شد

« نوید »

توی اتاق روی تخت دراز کشیده بودم نمیدونم چرا این چهار روز بدجوری دلم اشوبه اصلا آرامش ندارم قلبم به طوری میشه یه صداهای اشنایی میپیچه تو گوشم که نمیدونم از کجا می یاد فقطم صدای گریه . توی این چهار روز دلشوره ای حال ساحل یه لحظم اروم نذاشته بود . یعنی حالش خوبه ؟ چی کار میکنه ؟ نفس عمیقی میکشمو بلند میشم میشنیم . دیشب خواب عجیبی میدیدم , خواب سامان و ساحلو . یعنی الان حالشون خوبه ؟ با یاد اوری اسمشون ناخداگاه یه لبخند میزنم . چقدر دلم برایشون تنگ شده . توی همین فکر بودم که در باز شدو قامت ترانه با لباس بیرون نمایان شد . اخمامو جمع میکنمو میگم

در زدن بلد نیستی؟ -

ترانه رو به من میگه

در زدن تو خونه ای خودمو بلد نیستم _

چه حرف چرتی زدم . با اخم غلیظ تری رو به صورتش نگاه میکنم . تپیش خوب بود . به روسری ساتن ابی به مانتو ابی و به شلوار مشکی و کیف و کفش ست مشکی . بعد چند دقیقه ترانه به حرف می یاد و میگه

پاشو برو پایین محمد اومده . میخواد تورو ببینه _

محمد؟

محمد؟ کدوم محمد؟ -

ترانه ادامه میده

مگه چندتا محمد میشناسی؟ محمد مقدم _

اهاااان یادم اومد . مانی رو میگفت . نباید تابلو باشم . خدایی وقتی مانی می یاد اینجا بدجوری دلگرم میشم

اوکی برو منم الان می یام -

باشه . فقط نوید به چیزی؟ _

سرمو تکون میدمو منتظر ادامه ای حرف زدنتش میشم

. به حرف می یاد

. فقط زیاد با محمد صمیمی نشو -

. اخمامو جمع میکنمو میگم

چرا؟ -

. ترانه ولوم صداشو میبیره بالا و میگه

. تو که نمیخواهی بیشتر از این از دوستات استفاده ای ایزاری بشه _

. اخمام بیشتر رف تو هم . عوضی اشغال تهدید میکرد

. پایین منتظرتم _

بدون هیچ حرف دیگه از اتاق خارج میشه . عصبانی بودم در حد انفجار ، رفتم سمت میز و هرچی وسایل روش بودو با حرص ریختم رو زمین . عوضی اشغال حروم زاده منو تهدید میکنی؟ فریاد زدم ، منو تهدید میکنی؟

نفس نفس میزدم کمی حرصم خالی شده بود یکم اروم شده بودم . خودمو تو اینه نگاه کردم . توی این یه هفته بدجوری داغون شده بودم . به صورتم نگاه کردم ، تقریباً ته ریشم زیاد شده بود حوصله نداشتم اصلاح کنم . موهامو که نگو اشفته ریخته شده بود روی پیشونیم داغون بودم خفن . دستمو کشیدم لابه لای موهامو و یکمی مرتبشون کردم . بعدش دستمو کشیدم روی تیشرتتم اونو مرتب کردم . یه نفس عمیق کشیدمو رفتم سمت در

« مانی »

به ترانه درخواست دادم که نویدم صدا کنه تا توی جمع ماباشه . ترانم با کلی مین مین قبول کرد کاملاً مشخص بود اشتیاقی نداره از اینکه نوید زیاد با من ارتباط داشته باشه . رف بالا تا نوید و صدا کنه منم از این فرصت استفاده کردم و رفتم تا خونه رو یکم بگردم باید ببینم خونه دوربین داره یا نه ؟

. داشتم خونه رو میگشتم که صدای فریاد نوید اومد

سریع جهت سرمو کشیدم به طبقه ای بالا . نوید فریاد میزد که منو تهدید نکن . یعنی چی شده ؟

خواستم برم بالا دیدم ضایبیس . بیخیال شدم منتظر شدم تا ترانه بیاد ازش بپرسم . بعد حدوداً ده بیست دقیقه صدای کفشای یه نفر روی پله ها اومد . بعد چند دقیقه نوید از پله ها اومد پایین . تعجب کردم که چرا ترانه نیومد . وای این نویده ؟ توی این چند روز . چقدر داغون شده . بادیدن من انگار خون دوباره سرمای چشماشو گرم کرد . یه لبخند زدو اومد سمتم . نوید به اهستگی گف

سلام داداش کلم چطوری ؟ -

. لبخند زدم . داداش دیونه ای خودمی دیگه . منم به همون ارومی گفتم

. سلام داداش کلم حیف که با دوربینا کنترل میشیم وگرنه محکم بغلت میکردم _

تنها به دست دادن قناعت کردیم . ولوم صدامونو بردیم بالا چون ممکن بود سنسور صدای اینجا به صدای اهسته حساس باشه . اول من شروع به حرف زدن کردم

چطورید اقا نوید ؟ _

. نویدم به تبعیت از من گف

ممنون آقای مقدم . شما چطورین ؟ -

. ممنون اقا نوید . فقط لطفاً آگه میشه منو محمد صدا کنین اینطوری راحتم _

. نویدم لبخند میزنه و میگه

. هرطور شما راحتین پس شمام اقا رو از پشت اسم من حذف کنین -

. لبخند میزنمو میگم

. باشه هرطور شما راحتی نوید جان _

. نویدم لبخند میزنه و اشاره میکنه به میل پشت سرم و میگه

. بفرمایید بشینید خواهش میکنم -

منم لبخند میزنم و اشاره میکنم که بشینه . با هم روی میل میشینیم . بعد چند ثانیه یکی از خدمتکارا می یاد تا سرویس بده . داشتیم با نوید چرت و پرت میگفتیم که صدای کفشای ترانه اومد . زیرلب اروم گفتم

. اوه اومد . خدا بخیر کنه _

فکر کنم نوید شنید چون یه لبخند زد و سریع جمش کرد . ترانه با عشوه و خنده از پله ها اومد پایین . اوه چه عشوه و غمضه ای می یاد . به طرف ما میاد . از رو میل بلند میشمو لبخند میزنم . ترانم از اون فاصله لبخند میزنه و میگه

. بشین عزیزم خیلی خوش اومدی -

. منم لبخند میزنمو و میگم

. عزیزم ممنون -

بهم دست میده و باهام روبوسی میکنه . توی ادکلن خودشو خفه کرده بود . ترانه ازم جدا میشه و

میره روی یکی از میلا میشینه . منم دوباره سرجام میشینم . نویدو نگاه میکنم با اخم داشت به ترانه نگاه می کرد . نگاهمو از نوید میگرمو به ترانه میدوزم . باترانه شروع میکنیم به حرف زدن . توی هر بحث ما نوید هیچ واکنشی نداشت . بعد حدودا یکی دو ساعت تصمیم به رفتن میگیرم . اداره یه جلسه ای خیلی مهم دارم . با ترانه و نوید خدافظی میکنمو به سمت ماشینم میرم . قرار بود تا پایان عملیات من اداره نرم ولی نمیشد توی این جلسه حضور نداشته باشم . استارت میزنمو ماشینو روشن میکنم . پامو روی گاز میذارمو میروم سمت اداره . بعد حدودا چهل و پنج دقیقه میرسم اداره . بوق میزنم تا در باز بشه سربازی که اونجا بود سریع درو باز میکنه و من میرم داخل . سریع از ماشین پیاده میشمو میرم داخل اداره . موسوی سریع میاد استقبالم احترام میذاره . و میگه

. موسوی : خسته نباشید قربان

ممنون . جلسه که شروع نشده ؟ -

. موسوی : خیر قربان

اخیش به موقع رسیدم . سریع میرم سمت اتاق کنفرانس . در میزنمو وارد میشم . جناب سرهنگ نصرتی داشت با بقیه حرف میزد . تا منو دید چشمش گرد و شد سریع پاشد ایستاد

جناب سرهنگ : کریمی تو اینجا چی کار میکنی ؟

. احترام میذارم و میگم

. قربان مجبور شدم پیام این جلسه مربوط به پرونده ای منه -

. دستشو محکم میکوبه رو میز و میگه

اگه شناسایی بشی میدونی چی میشه ؟ میدونی چه فاجعه ای میشه کریمی ؟ _

. بدون هیچ حرفی نگاهش میکنم . نفس عمیقی میکشه و میگه

. از دست تو کریمی . هراتفاقی افتاد پای خودت _

. لبخند میزنم میگویم

. ممنون قربان -

میرم سمت یکی از صندلی ها و میشینم . نیم ساعت بعد تقریبا همه ای مقامات ارشد به اتاق کنفرانس می بیان و جلسه شروع میشه . تقریبا یکی دو ساعت جلسه طول می کشه که جناب سرهنگ نصرتی همرو مرخص میکنه . سریع بعداز احترام از اداره خارج میشمو میرم سمت خونه ای که اداره جدیدا برای این عملیات آماده کرده بود

بعد حدودا نیم ساعت میرسم به خونه . در پارکینگ باریموت باز میکنمو میرم داخل پارکینگ . چندتا مامور دورتا دور خونه رو زیر نظر دارن . ماشینو پارک میکنمو میرم سمت اسانسور . وارد اتاق اسانسور میشم شماره ای طبقه ای چهار و میزنم . اسانسور راه می افته . بعد چند ثانیه توی طبقه متوقف میشه . از اسانسور خارج میشم و میرم سمت واحد م . در واحد باز میکنم و وارد میشم . یه خونه ای حدودا صد متری با دوتا اتاق یه ست مبل سفید سمت چپم قرار داشت که روبه روش تلوزیون به دیوار نصب بود کنار تلوزیون یه ساعت خورشیدی . اون سمت خونه یه ست مبل قهوه ای پاپرده های قهوه ای . خونم شبیه کاکانو شده . میرم سمت اشپزخونه . چایسازو میزنم به برق . داشتم میرفتم سمت اتاق تا لباسامو عوض کنم که زنگ واحد به صدا در اومد تعجب کردم . رفتم سمت در . از چشمی نگاه کردم . هیچی معلوم نبود . دستمو گذاشتم رو اسلحمو و درو باز کردم . همین که درو باز کردم یه مشت اومد توی صورتتم سریع دستمو بردم سمت اسلحم همون لحظه یه مشت دیگه اومد طرف صورتتم که کاملا گیج شدمو اسلحه پرت شد اون طرف خونه رو زمین , با شدت پرت شدم به طرف زمین , چهار نفر سیاه پوش که هیکلشون دو برابر من بود وارد خونه شدن . دونفرشون حمله کردن سمتمو تا میخوردم منو میزدن انقدر منو زدن که کاملا گیج شدم . بعد چند دقیقه که منو زدن و کاملا گیج کردن و قدرت اختیارو از من گرفتن اون دونفر دیگه اومدن سمتمو از زیر بغلم گرفتنو بلند کردن و بردن سمت اسانسور . بعد چند ثانیه از اسانسور خارج شدیم . با دیدن منظره ای روبه رو داغون شدم بد , حالم بد تر شد توی اون حالت بغض کردم . موسوی رضایی الهیاری هاشمی کسایی که برای محافظت از من اینجا بودن توی خون خودشون غوطه ور شده بودن کل پارکینگ به خون اغشته شده بود . به خون عزیزای من . وای موسوی تا همین چند ساعت پیش باهش حرف میزدیم . اولین قطره از چشمام روی صورت پر خونم ریخت . یکی از اونا محکم با پشت اسلحه زد پشت سرم درد بدی پیچید پشت گردنمو بافریاد از هوش رفتم

. با اسلحه زد پشت سرمو و با فریاد از هوش رفتم

« نوید »

توی پذیرایی روی یکی از میزهای تکی نشسته بودم سخت توی فکر بودم . توی فکر اینکه چرا ترانه گف فعلا عملیات کنسل ؟ و میمونه واسه یکی دو هفته دیگه . فکرم پیش ساحل و بقیه بچه هاس فکرم پیش خانوادم . توی همین فکر بودم که یکی از خدمتکارا اومد سمتم .

اقا ؟ _

. سرمو گرفتم بالا و نگاهش کردم .

. خانوم توی حیاط کارتون دارن _

. به چند لحظه نگاهش میکنم بعد سرمو تکون میدم . خدمتکار ادامه میده .

. با اجازه _

به ساعت روی دیوار نگاه میکنم . دوازدهس . از رو میبل بلند میشمو میرم سمت در خروجی عمارت . از خونه خارج میشم . چشم میگرددنم تا ترانه رو پیدا کنم . پیداش میکنم . زیر یکی از درختای همیشه بهار نشسته بود . میرم به طرفی که اون نشسته بود . سرش پایین و اخماش تو هم بود . این چرا امروز این طوریه ؟ میرسم بهش

. سلام -

. انگار تو فکر بود چون با شنیدن صدام تکون خفیفی خورد . نگاهشو از میز میگیره و به من میدوزه

. سلام بشین _

. این طوری راحتم کارتو بگو -

یه چند ثانیه مکث میکنه و تو صورتت نگاه میکنه . بعد خیلی اروم از رو صندلی بلند میشه و میاد سمتم و دقیقاً روبه روم می ایسته .

دنبالم بیا _

تعجب میکنم . اروم از جلوم رد میشه , برمبگردم نگاهش می کنم چند ثانیه مکث می کنم و دنبالش میرم . داشت میرفت پشت ویلا . تعجب کردم اچه ما هیچ وقت پشت ویلا قرار نداشتیم خدمتکارا گفته بودن کسی حق نداره جز خانوم و اقا که پیام باشه اونجا بره . وقتی به پشت حیاط رسیدیم یه خونه ای کوچیک دیگه اونجا بود . ایندفعه دیگه تعجبم دوبرابر شد ایستادم . کاش مانی اینجا بود

اینجا کجاس ؟ -

ترانه بدون پاسخ دادن به من راه خودشو تا خونه رف منم دنبالش راه افتادم . درو باز کردو رف داخل منم دنبالش رفتم داخل . ترانه مستقیم رف سمت یکی از اتاقا و در اونو باز کردو رف داخل منم رفتم داخل ولی با دیدن صحنه ای روبه روم افتادم توی یه سیاه چال بزرگ . سرم به دوران افتاد دست و پاهام لرزید

مانی ؟

مانی اینجا چی کار میکرد ؟ چرا این طوری شده ؟

مانی رو روی یه صندلی فلزی توی یه اتاق تاریک بدون هیچ وسایل خاصی نشونده بودن کنارش یه دستگاه شوک با ولتاژ قوی یسری طناب و وسایل شکنجه ای دیگه . الهی من بمیرم و این حال روز داداشمو نبینم . صورتش پراز خون بود عضله هاش تمام خراش داشت بی جون مثل یه تیکه گوشت افتاده بود روی صندلی موهای نازش ریخته شده بود روی پیشونی پر ازخونش . بغضم گرف حالم بد شد وقتی داداشمو توی این حال دیدم . صدای ترانه منو از اون خلا خارج کرد

شناختیش _

نگاهش کردم و سرمو تکون دادم

بهوشش بیارین این عوضی رو _

به اون مردی که بالا سر مانی ایستاده بود نگاه کردم . رف سمت یه سطل اب و رف سمت مانی . ابو با شدت پرت کردطرف مانی . مانی هراسون چشماشو باز کردو نفس نفس زد فک کنم ایش سرد بود . ترانه میگه

عوضی اشغال تو گروه من نفوذ میکنی ؟ اره تو گروه من ؟ _

. مانی : من نمیفهمم تو چی میگی

ترانه رف سمت مانی و موهاشو گرف تو چنگش . الهی دستت بشکنه ترانه . مانی با صورتی در هم سرشو کشید بالا . نگاهش افتاد به من . توروخدا مانی توروخدا منو نگاه نکن داغونم نکن کاری نکن اعتراف کنم و خودمم گرفتار کنم . مانی نگاهش افتاد به من و یه لبخند دلنشین و پر محبت زد . عشق و ریخت تو چشماشو با همون چشما به زیون بی زیونی گف دوست دارم منم لبخند زدمو عشقی بیشتر از عشق مانی ریختم تو چشمامو به صورتش لبخند زدمو گفتم چقد دوستش دارم

. ترانه گف

مانی کریمی . هه .جوجه سرگرد نیروی انتظامی . چه فکر کردی عوضی جون ؟ هان ؟ فکر کردی ترانه ببو گلابی و میذاره یه _ پلیس به تشکیلاتش نفوذ کنه اره احمق جون ؟

. مانی میگه

. من نمی فهمم تو چی میگی -

. ترانه کفری میشه و موهای نویدو بیشتر میکشه

. حالیت میکنم حروم زاده _

. رو میکنه به من

. تو شکنجش میکنی اینقدر شکنجه میکنی یا بمیره یا از هوش بره _

با شتاب نگاهش سرمو برمیدردونم سمتشو نگاهش میکنم انگار یه سطل اب یخ ریختن رو سرم . مانی نگاهم کردو یه لبخند دلنشین زد

چی ؟ -

مگه کری ؟ گفتم شکنجه مانی با تو _

اخمامو جمع کردم

چرا من ؟ -

ترانه اخماشو بیشتر کشید تو هم و گف

برای اینکه من میگم _

حرصی شده بودم بدجور . محاله این کارو کنم

من این کارو نمی کنم -

باید انجامش بدی _

نه -

اره _

فریاد زدم

. نه -

. ترانه فریاد زد

. اره _

. من بلندتر

. نه -

ترانه کفری شدو اسلحه رو کشید به طرفمو و یه گلوله به خطا به دیوار زد . صدای وحشتناکی پیچید توی اتاق . چشمامو محکم بستم .

اگه انجام ندی اول اینو میکشم بعد ساحلو بعدم با شکنجه تورو فهمیدی ؟ _

. چشمایه پر از خشممو میدوزم به ترانه . به مانی نگاه میکنم . چشماتشو برای موافقت این کار روی هم میذارم . ای خدا مانی

. ترانه از کنارم رد میشه و با بقیه از اتاق خارج میشه من میمونمو مانی

. ترانه از کنارم رد میشه و با بقیه از اتاق خارج میشه من میمونمو مانی

فضای تاریک دورمون توی حالت خفقان فرو میره . حسی که اون لحظه داشتم هیچ جایی دیگه ای به غیر از ساحل تجربه نکرده بودم . مانی سرش پایین بود ، اروم سرشو می یاره بالا و نگاهم میکنه . وقتی نگاهم به صورت پر خونس می افته قلبم بیشتر از پیش میگیره . مانی به لبخند دلنشین میزنه میگه

داداش ؟ _

.... وای مانی . چشمامو محکم روی هم میذارم بغض بدی میکنم , اگه مانی رو من شکنجه نکنم

حتی فکر کردن به بعدشم حالمو بد میکنه . از اینکه ساحل و مانی و از دست بدم سخت تحت فشار بودم . اروم در جواب مانی گفتم

. جانم -

. چشمامو اهسته باز میکنم . نگاهم تلاقی میشه با سیاهی چشمای مانی , هنوز اون لبخندشوروی لب داره . اروم میگه

چرا شروع نمی کنی ؟ _

تعجب میکنم . مانی چی از من میخواست . مانی تورو به رفاقت چند سالمون قسم بیخیال این کار شو من نمیتونم . چشمامو دوباره
. محکم روی هم فشار میدمو میگم

. نمیتونم -

چرا داداشم ؟ _

. نمیتونم مانی -

.... چیز خاصی نیست نوید نترس داد و فریاد نمی کنم که ازارت بدم نمیخوام زن داداشم _

با حرف من ادامه ای حرفش تو دهنش میمونه . با هر سخنی که از زبانش خارج میشد بغض بیشتر راه گلمو میبست با همون
بغض و صدای دورگه و فک کلید شده

گفتم

. خفه شو مانی خفه شو -

. مانی به حرف میاد

. نوید اگه این کارو نکنی زندگی خیلیا میره رو هوا _

مانی تو از من چیزی رو میخوایی که از مردن بدتره . مانی درکم کن . من نمیتونم رفیقمو شکنجه کنم . مانی تو از من چی -
میخوایی ؟ شکنجه ای رفیقمو ؟

. مانی با لبخند میگه

. داداش کلم چیزی که از طرف تو علی و سامان به من برسه شیرین ، الهی قربونت برم شروع کن _

. ایندفعه بغضم کم کم راه باز میکنه و اولین قطره توی اون تاریکی میچکه روی گونم یادم می یاد اولین بار سر ساحل اشک ریختم

. خواهش می کنم مانی -

. مانی ادامه میده

. بیا داداشم _

. مانی لطفا -

. بیا _

چند دقیقه بهش خیره میشم . بعد اروم میرم سمتش . روبه روش می ایستم دستمو اروم می کشم روی گوشش صورتش از درد جمع میشه توی اون لحظه کاری رو با من کرد که اگه همین الان جلوی پام خودشو میکشتم محال بود شکنجش کنم . وقتی دستم رف سمت لبش اروم یه بوسه ای برادرانه بوسه ای دلنشین به کف دستم زد نتونستم طاقت بیارم . رفتم عقب . مانی به حرف میاد

ببخشید نوید باید میبوسیدم دستای داداشمو دستای که بوی عشق برادرانه میده . نوید من به غیر از تو و علی و سامان برادر _
دیگه ای ندارم اگه اتفاقی براتون بیافته من میمیرم تورو خدا شروع کن

. خیلی عوضی مانی خیلی -

. سریع عقب گرد میکنمو از اتاق خارج میشم . فضای اون اتاق به طرز وحشتناکی خفقان اور بود

. سریع از خونه خارج میشمو میرم سمت عمارت

« ساحل »

چند روزی از بیمارستان مرخص شدم و تو خونه ای خودمم . دلم اشویه بد . هیچ خبری از نوید نیست . خیلی نگرانم . حالم بده .
دکتر گفته به خاطر سقطی که قرار بود انجام بشه ولی نشده بچه تقریبا حساس شده و باید بیشتر مراقب باشم . توی این حال و هوا
بودم که تلفن خونه زنگ خورد . اروم از رو مبل بلند میشمو میرم سمت طرف تلفن . غزاله . اتصال تماس و میزنمو پاسخ میدم

جانم ؟ -

. سلام ابجی خانوم _

سلام عزیزم . حالت خوبه ؟ -

خوبم . توجظوری ؟ فسقلیه خاله چطوره ؟ _

. لبخند میزنمو دستمو میدارم روی شکمم

. خوبه . به خاله ای خُش سلام میرسونه -

. ای جانم عشقم چه زود حرف میزنه بگو شکر بازی درنیااره میام میخورمشا _

. میخندمو میگم

کاری داشتی زنگولیدی ؟ -

. غزال میگه

. مگه اون فسقلی برای ادم حواس میذاره _

. میخندمو میگم

. خب حالا کارتو بگو -

بابا زنگ زدم بگم به یاد قدیما سه تایی بریم بیرون یه حالی عوض کنیم بیچاره بچه های تو و نفس چه گناهی کردن گیر مادرای _
. تنبل و تن پرور افتادن مگه اینکه خالشون به فکرشون باشه ببرتشون تفریح

. وقتی داشت حرف میزد داشتم میخندیدم ولی اصلا حس بیرون رفتن نداشتم نگاه به خنده هام نکن از تو داغونم

. بیخیال غزال جونم حسش نیس -

. غزال از پشت تلفن داد میزنه و میگه

. خفه شو تنبل عین نفس حاضرشو سی مین دیگه اونجاما _

. کلافه گفتم

. غزال خواهش میکنم -

. غزال کوبنده گف

خفه شو سی مین دیگه اونجام خدافظ_

....غز_

نداشت حرفمو بزنم قطع کرد . دختره ای خیره سر معلوم نیس چشه . اصلا حوصله ای بیرون رفتن . ناچار راه اتاقو پیش گرفتم . در اتاقو باز میکنمو داخل میشم , حوصله ای ارایش نداشتم یعنی درواقع اصلا نیازی نبود . رفتم سمت کمدم . یه نگاهی بهش میندازم . یه مانتو لیمویی بلند با زیر سارافنی و شلوار سفید و شال لیمویی ازش میکشم بیرون . دکتر گفته رنگ شاد برای روحیه ای خانوم باردادار خوبه و این روحیه ای خوب و شاد به بچه منتقل میشه

کیف و کفش مشکیمو از تو کمد برمیدارمو میرم از اتاق بیرون و میرم سمت در . کفشامو پام میکنم داشتم از خونه خارج می

. شدم که غزال پیام داد جلو دره , بهتر میخواستم توی پارکینگ منتظرش باشم . سریع از خونه خارج میشمو میرم سمت اسانسور

. دیدمشون

. بچه ها جلوی در منتظر من بودن , نفس پشت نشسته بود . سریع رفتم سمتشون و از همون مصافت سلام دادم

. سلام بچه ها -

. سوار ماشین میشم

. هر دو جواب میدن

. نفس : سلام عشقی

غزال : سلام جیگر . چطوری ؟

خوبم شما ها چطورین ؟ برمیگردم سمت عقبو میگم . حال فسقلیه ما چطوره ؟ -

. نفس میگه

. خوبه . تکون خوردناش شروع شده -

غزال : ساحل خانوم عشقی ما چی حالش خوبه ؟ اونم تکون میخوره ؟

. لبخند میزنم

. اره غزال خیلی حس باحالیه -

. غزال میخنده میگه

خب برنامه چیه کجا بریم؟ _

. اول از همه من نظرمو میگم

. بریم پارک ارم . شنیدم یه وسیله ای جدید اوردن که هیجانش فوق العادس -

. غزال نگاهم میکنه و میگه

عزیزم فکر نمیکنی هیجان برای تو و نفس ضرر داره اگه بلایی سرتون بیاد جواب شوهراتونو من باید بدم یا خودتون؟ _

بازدن این حرف دلم بدجوری گرف . یعنی الان نوید کجاس ؟ حالش خوبه ؟

. صدای نفس مانع از بیشترفت تفکراتم میشه

. غزال ؟ حالا بریم ساحلم که راضیه وسایل هیجانیشو سوار نمیشیم خب _

غزال : اوخی میخوایی تاپ سوارشی عجیجم ؟

. بازدن این حرف منو غزال میزنیم زیر خنده نفس حرصی میشه میگه

. کوفت پیشورا به خودتون بخندید -

. غزال با همون خنده میگه

. غزال : حرص نخور اجی برات ضرر داره ها

. نفس : خفه شو غزال

. غزال : چشم . خب پس نتیجه بر این شد بریم ارم

. ایول -

. نفس : افرین راه بیافت

. غزال : چشم

. غزال ماشینو روشن میکنه و به سمت پارک ارم حرکت میکنه

« مانی »

روی صندلی بی حال و بی حرکت نشسته بودم و سرم پایین . در اتاق باز شد و بوی عطری آشنا پیچید توی اتاق با لبخند سرمو آوردم بالا . نگاهم تلاقی شد با سیاهی چشمای نوید به برقی توی چشماش بود که معلوم بود برق اشکه اروم و اروم ، سلانه سلانه اومد جلو پشت سرشو نگاه کردم ترانه با صورتی برزخی کنارشم تیام با صورتی ملتهب ایستاده بود نوید جوری جلوم ایستاد که . اون دوتا هیچ دیدی به من نداشتن . زیر لب اروم زمزمه کردم

چطوری داداش ؟ -

دیدم دستش که مشت شد نمیدونم چرا هی به نوید می گفتم داداش نمیدونم چرا این چند روزه حس برادرانم اینقدر پررنگ شده نمیدونم چرا اینقدر این چند روز گفتن اسم برادر برام لذت بخشه میگن وقتی که میخوایی بمیری تمام حس های خوب میان سراغت میگن وقتی دیدی سردت شد یعنی مرگت نزدیکه نوید با همون دستای لرزون و تنی سست رف سمت شلاقی که کنارم روی یه میخ اویزون بود . دونفر اومدن سمتمو تن خستم از رو صندلی بلند کردن بردن بستن به دوتا میله ای که توی اتاق بود . تا زمانی که . منو ببندن نوید پشتش به من بود الهی واسه داداشم بمیرم

« نوید »

مانی رو داشتن میبستن و من پشتم بهش بود طاقت دیدن اون صحنه رو نداشتم شلاقو اینقدر تو دستم فشار دادم که بند انگشتم درد گرف . اروم برگشتم سمت مانی اون دونفری که مانی رو بسته بودن رفتن کنار ، به مانی خیره شدم سرش پایین بود . نگاه کن نوید تورو خدا نگاه کن بگو یه چیزی بگو فوش بده اخم کن ولی تورو خدا نخند نگو داداش دیونم نکن مانی نگاه کن ، انگار صدای ناله ای درونم شنید که اروم سرشو آورد بالا لبخند زدو چشماشو گذاشت رو همو رضایتشو نسبت به این کار اعلام کرد . دیگه داشتم . عنان از کف میدادم داغون بودم . مانی تورو خدا

اروم رفتم سمتش ترانه و تیام توی اتاق بودن بودن رسیدم روبه روش نگاه به صورت خونیش کردم دلم ریش شد بعد مکثی کوتاه رفتم سرش صدای ترانه رسید به گوشم

. ترانه : شروع کن

. چند دقیقه مکث کردم و بعد شلاقو اوردم بالا اولین ضربه رو زدم خیلی اروم . ایندفعه صدای ترانه محکم و کوبنده رسید به گوشم

. ترانه : محکم بزن

. شلاقو اوردم بالا دومین ضربه رو محکم تر از قبل زدم

. ترانه : گفتم محکم بزن نوید

. کفری شدم رو به ترانه گفتم

. من نمیزنم خودت خیلی مایلی بیا بزن -

ترانه عصبی شدو واسلحرو گرفت رو به مانی یه تیر به خطا زد . صدای وحشتناکی پیچید توی اتاق . صدای عصبی ترانه به گوشم میرسه .

. تیر بعدی توی قلبشه دفعه ای بعد خطا نمیزنم صاف میزنم توی قلبش , پس محکم بزن -

. عصبانی شدم متعجب شدم از اینکه ادم چقدر میتونه عوضی باشه که به راحتی بتونه یه نفر رو بکشه

شلاقو سفت تو دستم فشار دادمو کشیدمش بالا ضربه ای سومو محکم زدم که تن داداشم از درد رف جلو و سرش رف بالا بغض داشتم از اینکه اینقدر ضعیف بودم از اینکه عاجز بودم از حفاظت کردن زخم از اینکه باید شلاق بگیرم دستمو بزنم به پشت رفیقم از خیلی چیزا . چهارمین ضربه رو زدم , محکم , پنجمی هم همین طور , ششمی , هفتمی , هشتمی , نهمی . صدای داداشم در نیومد تک توک اه میکشید ولی خیلی اروم . توی ضربه ای دهمی طاقت نیاورد و فریاد زد . رگه های خونی پشتش معلوم بود بغضم بیشتر راه گلمو بست با هر ضربه ای که میزدم جای شلاق خونی میشد صدای فریاد مانی فضای اتاق و پر کرد چشمه ای اشکم طاقت نیاورد جاری شد با هر ضربه ای میزدم فریادی که مانی میزد قطره ای اشکم می چکید روی گونم . دیگه داشتم دیونه میشدم .. داشتم میزدم زیرش که صدای ترانه مانع از کارم شد

. کافیه _

. نگاهش کردم . اسلحه رو اروم کشید سمت منو و با لبخند گف

اقای نوید راستین . هه . فکر کردی خیلی زرنگی؟ اره؟ _

. تعجب کردم . این چی میگفت

چی میگی تو؟ -

خفه شو . چی پیش خودت فکر کردی؟ فکر کردی من احمقم اره؟ اررررره؟ _

دیگه داشتم از استرس و تعجب میمردم نکنه فهمیده منو مانی رفیقیم؟

خفه شو هیچ معلوم هس چی داری میگی؟ -

. اسلحرو گرفتو شلیک کرد طرف مانی , فریاد مانی پیچید توی اتاق

قلبم ایستاد با چشمای گرد شده و از حدقه بیرون زده نگاه مانی کردم تیر خورده بود توی دستش خونریزی داشت . به ترانه نگاه کردم . مانی داشت از درد ناله میکرد . فریادکشیدم

. چیکار کردی عوضی چرا زدیش؟ میکشمت حروم زاده میکشمت -

. داشتم میرفتم سمتش که اون دونفر اومدن و منو گرفتن

. ولم کنین ولم کنین عوضیا -

خفه شو اشغال . مانی دوستت بود و به ما چیزی نمی گفتی . خوب نقش بازی میکردی ولی حیف که نفهمیدی من از تو زرنگ _
ترم

. به مانی نگاه کردم خونریزش هنوز بند نیومده بود فریاد زدم

. عوضی داره میمیره باید درمونش کنیم -

. شرط داره _

. فریاد زدم

. چه شرطی ؟ -

باید بدون هیچ ریسکی دوتا محمولرو جابه جا کنی .. محموله ای دوم خیلی مهم تراز محموله ای اوله کافیه فقط محموله لو بره _
تا ساحل و مانی رو جلوی چشمات بکشم

. فریاد زدم

. چرا من ؟ -

. فریاد زد

. چرا تونه ؟ _

نگاهش کردم . عصب

. ی بودم در حد انفجار داغون بودم. با چشمای برزخی و قرمز شده از خشم نگاهش کردم . ترانه اینبار فریاد زد

قبوله ؟ _

. منم فریاد زدم

. قبوله -

ترانه بلافاصله دستور داد که یه دکتر خبر کنن . مانی رو از اتاق خارج کردن . فکر کنم بردنش توی یکی از اتاقا که تخت داشته . باشه . تا وقتی مانی رو از اتاق بیرون بیرون بی حرکت و بی حرف ایستاده بودم . مانی رو از اتاق خارج کردن . ترانه اومد سمتم

هه . فک کردی خیلی اقبایی فک کردی خیلی زرنگی ؟ _

. بی حرف بدون هیچ سخنی با چشمای به خون نشسته نگاهش کردم . پشتشو کرد به منو رو به یکی از اون مردا گف

. توی یکی از این اتاقا زندانش کنین -

. به تیام نگاه کردم . از اول با یه پوزخند داشت نگاه میکرد با اخمای درهم نگاهش کردم

. بدون هیچ حرفی از رو صندلی بلند شدو از اتاق خارج شد

اون دوتا مرد اومدن سمتمو منو از اتاق خارج کردنو وارد یه اتاق دیگه کردن . یکی از اونا منو داخل اتاق هول دادو درو قفل کرد

. یکی از اونا منو داخل هول دادو درد قفل کرد

« ساحل »

. میرسیم به پارک ارم . غزال ماشینو توی پارکینگ خصوصی پارک میکنه و با هم به سمت شهرسازی ارم حرکت می کنیم

غزال : میگم ؟

. رو میکنم بهش

میگی ؟ -

غزال : پایه اید بریم اون وسیله باحال رو سوار بشیم ؟

. نه پایه نیستم -

. غزال متعجب سرشو بر میگرددنو به من نگاه میکنه

غزال : کوفت . چرا نه ؟

. یه نگاه عاقل اندر سفیحاته بهش می ندازمو میگم

. شرایط منو نفسم در نظر بگیر هیجان برای ما سمه -

. غزال لب لوچش اویزون میکنه و میگه

غزال : مرض دارین وقتی این طورین می یابین بیرون ؟

. از حرفش تعجب می کنم دستمو میگیرم جلوی دهنمو میگم

بعد این حرف غزال جلو جلو راه می افته منو نفسم با خنده پشت سرش راه می افتم . رفتیم سر چند تا وسیله که هیجانسون یا فوق العاده زیاد بود یا متوسط بود غزال کفری میشه میگه

غزال : اه مسخره ها برای چی اومدید شهر بازی میرفتیم جایی دیگه , دیگه

. چشمم به وسیله ای که پشت غزال بودو میگیره

. اشاره میکنم بهش هیجانش کم نبود ولی برای غزال و نفس خوب بود

اون چطوره ؟ -

. با حرفم غزال سریع بر میگرده پشت سرش نگاه میکنه . با دیدن وسیله چشمش برق میزنه

غزال : عالیه . میتونی سوارش بشی ؟

. نه -

. با این حرفم غزال سریع برمیگرده و نگاهم میکنه

غزال : پس مرض داشتی پیشنهادشو دادی ؟

. رو بهش میگم

. نه خیر مرض نداشتم به خاطر اتفاقی که برام افتاد حتی هیجانم کوچیکم برام ضرر داره -

. غزال عصبی میشه و میگه

. غزال : راه بیا فتید بابا راه بیا فتید بریم خونه

. جلو تر از هممون راه می افته . صدایش میزنم

کجا میری ؟ مگه نمی خواستی سوار شی ؟ -

. غزال برمیگرده نگاهم میکنه

غزال : تنها سوارشم ؟ یا زنگ بزنم سامانم بیاد ؟

. رو بهش میگم

. کی گفته تنها سوارشو با نفس سوارشو دیگه -

. نفس متعجب رو به من میگه

نفس : با من ؟

. رو میکنم به نفس

. اره با تو . برای من ضرر داره برای تو که چیزی نیس -

. غزال سریع می یاد سمتمو محکم میگرتم تو اغوشش و میگه : عاشقتم عاشقتم یه دونه ای ابجی

. خب حالا تا چند دقیقه پیش قهر کرده بودا -

. غزال : اون چند دقیقه پیش بود

. خیلی پرویی -

. غزال رو میکنه و به نفس میگه

غزال : بریم نفس ؟

نفس میگه : ضرر نداشته باشه ؟

. غزال : نه بابا این لوس بازی ها چیه در میاری دیدی که ساحلم گف ضرر نداره

. بعد اتمام حرف دست نفسو میگیره و به سمت اون وسیله ها میرن منم پشت سرشون راه می افتم

« نوید »

توی اتاق رو تخت نیم خیز دراز کشیده بودم خیلی نگران مانی بودم , توی همین فکر بودم که در باز شد و قامت یه مرد نمایان شد

پاشو اقا منتظرته ؟ _

. اخمامو کشیدم تو هم و گفتم

اقا ؟ اقا کدوم خریه ؟ -

. با صدای کوبنده ای گف

. درست حرف بزن زود باش _

اخمامو کشیدم تو همو از رو تخت بلند شدم . اروم اروم به طرف در قدم برداشتم . رو به اون مرده که تقریبا هم هیکل من بود . ایستادم و گفتم

حال رفیقم چطوره ؟ -

. نگاه به صورتم کردو یه پوزخند زد و گفت

. خوبه . راه بیافت _

. بدون هیچ حرف خاص دیگه ای راه افتادم

خونه تقریبا بزرگ بود توی این باغ مثل این که دوتا خونه وجود داشت توی این خونه هیچ کس رفت امد نمیکرد اگه حتی مارم اینجا بکشن محاله کسی بفهمه . به سمت یکی اتاق که توی همون راه رو بود حرکت کردیم . این خونه تقریبا چهارتا اتاق داشت . به سمت در رفتمو بدون در زدن درو باز کردم و داخل شدم . تیام تنها توی اتاق نشسته بود سرش پایین بود همون عینک رو . چشاش بود تا منو دید از جاش بلند شد و ایستاد . بدون مقدمه گف

. فردا باید بری ارومیه _

. تعجب کردم

ارومیه ؟ ارومیه برای چی ؟ -

. تیام ادامه داد

. باید بری محموله رو از رابط ما با کشور همسایه تحویل بگیری _

. اخمامو کشیدم تو هم چند دقیقه مکث کردمو سرمو تکون دادم . تیام دوباره به حرف اومد و گف

محموله ای دوم ماله دوهفته دیگس فقط باید حواستو خوب جمع کنی اگه محموله لو بره جون عزیزات بدجوری می افته تو خطر _

. اхамو کشیدم تو هم و روبه تیام گفتم

. منو اینقدر تهدید نکن -

. با همون حالت میگه

. باشه فقط باید کارتو درست انجام بدی در غیر این صورت عواقب بدی در انتظارتَه _

. چند دقیقه تو چشمات نگاه می کنم , پشتمو می کنم بهش و از اتاق خارج میشم . تو دلم میگم

لعنتی . دارم برات . نمیذارم این عملیات تماما به نفع تو تموم بشه . از اتاق که خارج شدم به مرد دیگه جلوی در منتظر من بود -
. تقریبا هیکلش نصف من بود روبهش گفتم

اتاق مانی کجاس ؟ -

. جلوم ایستادو گف

. حق نداری به اون اتاق بری _

. تَن صدامو زیاد کردم گفتم

گفتم اتاق مانی کجاس ؟ -

. به تقلید از من صداشو بلند کردو گف

. مانی . مانی تو رو خدا ، بیداری ؟ مانی جواب بده . مانی . یا ابوالفضل -

سریع طنابی که دور دستاش بودو باز کردم رفتم سمتش زیر بغلشو گرفتمو بلندش کردم و بردشتم سمت تختی که تو اتاق بود . مانی رو خوابوندم رو تخت صورتشو نگاه کردم صورتش تمام خون بود . باید باند دستشو عوض کنم سریع باند دستشو باز کردم نگاهی بهش انداختم خونریزی نداشت گوله خارج شده بود ولی احتمال عفونت خیلی زیاد بود باید ضد عفونیش کنم دور و برم نگاه کردم تمام وسایل پزشکی توی اتاق بود خدارو شکر کردم فکر کنم یادشون رفته اینارو از اتاق خارج کنن . سریع رفتم سمتش اول سرم شستشو رو برداشتم و زخمشو شستم بعد رفتم سمت بتادین بتادینو ریختم رو زخمش توی حالت خواب و بیداری اه خفیفی کشید سریع رفتم سمت گاز و اونو گذاشتم رو دستش و بعد تقریباً سفت دستشو بستم . به صورتش نگاه کردم بدجوری عرق کرده بود . دستشو پانسمان کردم اروم روی زخمش بوسه ای زدم بوسه ای از سر عشق برادرانه از محبت از وفا از همه چی . الهی نوید بمیره و داداششو توی این وضعیت نبینه . دستمو کشیدم روی صورتش باید این خونارو از رو صورتش پاک کنم چشم گردوندم تو اتاق یه میز بود یه اینه یه فرش و یه تخت سریه رفتم سمت ابی که روی میز بود این اتاق تقریباً همه چی داشت ، اب و با یه دستمال برداشتمو رفتم سمت مانی کمی دستمالو خیس کردم کشیدم رو صورتش ، به صورتش نگاه کردم کی بود شده بود

زیباییش به خاطر زخم های رو صورتش کم شده بود بغض کردم از این وضعیت داداشم تنها شبایی که فقط بغض می کردموشک میریختم شبایی بود که انگ بی وفایی خورده بود رو پیشونی ساحل . نمیداشتم کسی شکستمو ببینه نمیداشتم کسی حقارتمو ببینه ولی از خودم که نمیتونستم پنهون کنم الان اون حس و دارم حس اینکه داداش من الان به خاطر من اینجاس و داره شکنجه میشم اروم برش میگردونم پیرهنشو میدم بالا جای شلاقی که من بهش زده بود مشهود بود خونش خشک شده بود ولی کی بود بود بغض بیشتر از این طاقت نیاوردو شکست . صورتمو گذاشتم رو صورت داداشمو گریه کردم بعد چند ثانیه احساس کردم دستی اروم اومد . رو کمرم سریع ازش جدا شدم مانی بی حال چشماشو باز کرد و گفت

نوید ؟ _

. با ذوق گفتم

جان نوید . نوید بمیره برای داداشش خوبی ؟ -

. مانی لبخند بی جونی میزنه میگه

. خفه شو پسر آگه تو چیزیت بشه مثل بچه گی کی برام توپ دولایه بخره -

. خندم گرف . دیونه داشت چرت و پرت میگف . با خنده گفتم

. خفه شو داری هذیون میگی -

. مانی میخنده میگه

. یکی طلبت -

. خم میشم رو صورتشو پیشونیشو میبوسم

. عاشقتم به مولا تکی داداش . اگه از این جا سالم رفتیم بیرون قول میدم جبران کنم -

. مانی لبخند میزنه و میگه

. رفاقت به درد همین وقتا میخوره دیگه _

. ببخش منو مانی بخدا نمیدونم چی باید بگم شرمندم بخدا -

. مانی میخنده ولی از درد صورتش. جمع میشه و میگه

. نوکرتم داداش _

. مامخلصیم -

. مانی ادامه میده

. نوید؟ _

جانم ؟ -

میدونستی چرا اینا منو اینقدر اذیت میکنن ؟ _

. میدونستم سرمو انداختم پایینو گفتم

. اره به خاطر من میخوان زهر چشم بگیرن -

. مانی ادمه میده

. اولاً سرتو بیار بالا نیبیم سر داداشم پایین باش دوما بخشیش مربوط به تونه یه بخش دیگش ربطش به جای دیگس _

. مانی یه خورده خودشو میکشه بالا و میگه

. پدر ترانه _

. تعجب میکنمو میگم

پدر ترانه ؟ -

. اره ، چند هفتس دستگیره شده داراب دلجو هدفشون از شکنجه ای سفت و سخت من ازاد کردنه پدرشونه _

. اووووف خوب شد من پلیس نشدم اینجا چرا همه چی بهم وصله . صدای مانی مانع از تفکراتم میشه

تیام ؟ _

. با همون حالت قبلی میگم

خب ؟ -

. مانی ادامه میده

. داداش ترانس -

. تعجب میکنم یا میشم می ایستم

چی ؟ داداش ترانس ؟ چطور ممکنه اخه ؟ -

. مانی ادامه میده

داراب تیام و ترانه دلجو این سه نف سر گروهک اصلی توی ایران هستن که حمل مواد مخدر بخشی از کارشونه . جاسوسی -
.. خرید و فروش دختر های جوان ایرانی گروگان گیری حمل اسلحه حمله های تروریستی به شهر های ایران بمب گذاری و و

کارایی که این گروه توی ایران انجام میده چند سالی هست که دنبالشون هستیم ولی هر باری با یه ترفندی در رفتن پدرشونم به
. خاطر یه اشتباه دستگیر شد

. دیگه از تعجب فکم چسبیده بود زمین هیچی نمیتونستم بگم . رو به مانی با حالتی عجیب گفتم

یعنی ؟ -

. مانی نداشت ادامه بدمو گف

. اره یعنی , یعنی اینکه خانوم ترانه دلجو از اولم با نقشه وارد زندگیه تو شده _

. دیگه هیچی نتونستم بگم . فکم قفل شده بود . مانی چیزایی رو به من گف که خارج از باورم بود

. راستی سامو که میشناسی _

خب ؟ -

. هیچی توی یکی از عملیاتا تیر خورد و کشته شد -

. اوووووف این همه خبر در حد چند دقیقه

. مانی خان میذاشتی تیکه تیکه میگفتی همرو یکجا گفتی مخم ترکید -

. مانی میخنده ولی از درد صورتش جمع میشه . جهت نگاهمو عوض میکنمو به یه نقطه ای دیگه خیره میشم

« سامان »

همه کارمندای شرکتو مرخص کردم , تا وقتی سامان نباشه نمیشه کاری کرد هم نگرانش بودم هم اینکه کار شرکت لنگ بود . توی
. همین فکر بودم که در باز شد و قامت علی جلوی در نمایان شد

تویی علی ؟ چپشده ؟ -

. بدون حرف اومد داخل . این چند روزم علی اصلا شوخی و شیطونی نکرده . اروم اومد جلو

. حس هیچ کاری رو ندارم سامان _

چرا؟ -

. نمیدونم . وقتی نوید نیس اینطوریم _

. لبخند زدم به حس رفاقتش تا وقتی از هم دور میشیم قدر همو میدونیم

. اشکال نداره داداش خدا کنه هر جایی باشه فقط سالم باشه دلم بدجوری نگرانسه _

. علی به نفس عمیق میکشه میگه

ایشالله . راستی؟ _

هوم؟ -

. امشب چی کاره ای؟ اگه کاری داری با غزال بیان خونمون _

. رو بهش می گنمو میگم

نه داداش ممنون میخوام بریم خونه ای ساحلینا هرچی به ساحل میگم تنها تو اون خونه نمون برای تو بچت خطرناکه حرف -
گوش نمیده میگم یا بیا خونه ای ما یا بروخونه ای مامانینا گوش نمیده . به هیچ صراحتی مستقیم نیس . نمیدونم دیگه چی کار کنم

. علی در پاسخ به حرف من میگه

. اشکال نداره داداش بالاخره باید درکش کنیم ساحل بیشتر از هروقت دیگه ای به ما احتیاج داره ، منو نفسم یه سر می یایم _

. اوکی . پس من برم -

. وایسا منم پیام _

. باشه بیا منتظرم -

علی بعد چند ثانیه کت و کیف به دست از اتاق خارج میشه بعد چند دقیقه باهم از شرکت خارج میشیم , علی گف که شب شام می یان خونه ای ساحلینا میخواستم غذا بگیرم که علی گف من میگیرم . بعد چند دقیقه میرسم خونه . ماشینو داخل پارکینگ پارک میکنم و وارد اسانسور میشم بعد چند ثانیه اسانسور توی طبقه متوقف میشه ازش خارج میشم و میرم سمت واحدم . کلیدمو از تو جیبم در میارم در واحدو باز میکنم . بلافاصله صدای غزال به گوشم میرسه که جونی دوباره به من میده

سامان اومدی ؟ _

. صداهش از اشپزخونه می یاد

سامان ؟ _

. کیف و کتمو میذارم رو میبل و میرم سمت اشپزخونه . با خوشرویی میگم

. سلام خانوم خونه -

. غزال داشت چایی دم میکرد سرشو آورد بالا و یه لبخند دلنشین زد

. سلام آقای خونه خسته نباشی _

. مرسی خانومم -

چایی میخوری ؟ _

. نه غزال . برو آماده شو بریم خونه ای ساحلینا -

. غزال برمیگردد و با ذوق نگاه میکند بعد دستاشو میکوبه به همو میگه

. ایول . ایکی ثانیه امامم _

لبخند پر مهری به صورتش میزنم که با ذوق میاد گونمو میبوسه و میره سمت اتاق . به کاراش لبخند میزنم . حوصله ای لباس عوض کردن نداشتم . بعد چند دقیقه غزال آماده از اتاق می یاد بیرون میرم سمت کتمو اونو از رو مبل سفید قهوه ای پذیرایی بر میدارم با غزال از خونه خارج میشیم . بعد چند مین میرسیم به خونه ای ساحلینا . ماشینو جلوی در پارک میکنم با غزال از ماشین پیاده میشیم دزد گیر ماشینو میزنم و میریم سمت در ، غزال زنگ واحد خونه ای ساحل میزنه ، بعد چند ثانیه صدای خسته ای ساحل میپیچه توی ایفون

کیه ؟ _

. خودمو میکشم سمت زنگ

. منم ساحل باز کن -

. بخورده لحن صداش عوض میشه

تویی داداش ؟ با غزالی ؟ _

. تا خواستم جواب بدم غزال سریع پرید جلوی ایفون

. غزال : سلام نفله اره منم هستم درو باز کن

. ساحل جیغ خفه میکشه و درو باز میکنه

با غزال وارد ساختمون میشیم خدا رو شکر اسانسور توی پارکینگه سریع وارد اتاق اسانسور میشیم و شماره ای طبقه رو میزنیم . بعد چند مین ثانیه اسانسور متوقف میشه , ساحل جلوی در منتظرمون بود . تا وقتی مارو دید یه لبخند ناز زد و با ذوق و خوشرویی گفت .

ساحل : سلام سامان .

غزال تو سلام دادن پیش دستی کردی و با هیجان گفت .

غزال : سلام عوضی جون

ساحل : سلام!!!!!!

سریع همو کشیدن تو اغوششون . بعد اینکه غزال از ساحل جدا شد ساحل اومد سمتو منو کشید توی بغلشو یه نفس عمیق کشید میدونم به خاطر اینکه بوی نویدو میدم تند تند نفس عمیق میکشید اخمامو میکشم تو هم . بعد چند ثانیه ازم جدا میشه برق اشکو میتونم تو چشماش ببینم همین برق تمام قلب منو میلرزونه . ساحل تعارف میکنه بریم تو . همین که درو میبندیم زنگ خونه صدا در میاد ساحل متعجب میگه

ساحل : کسی موند پایین ؟

علینان -

ساحل : جدی ؟

سریع رف سمت اف اف و با خوشرویی دعوتشون کرد داخل .

منو غزال به سمت پذیرایی رفتیم همین که داشتیم می نشستیم صدای زنگ واحد اومد ساحل سریع رف سمت در صدای احوال پرسیشون می اومد ساحل تعارف کرد که بیان داخل وقتی نفس و علی وارد پذیرایی شدن از رو میل بلند شدیم نفس رفت سمت غزال و همو تو اغوش کشیدن علی هم اومد سمت منو با هم احوال پرسسی کردیم . بعد اینکه احوال پرسسی ها تموم شد و همه نشستیم ساحل گفت

ساحل : دستت درد نکنه علی توی این خونه که غذا پیدا نمیشه ! برای چی غذا خریدی ؟

. علی با لحن شوخی میگه

علی : بابا تو که دستپختت تعریف نداره ما هم حال و حوصله ای بیمارستان و مریض خونه رو نداشتیم گفتیم غذا بخرم که هم تو تو زحمت غذا پختن نیوفتی همین که ما سالم بریم خونه

تا وقتی که حرف علی تم

. وم بشه همه داشتیم میخندیدیم ولی ساحل داشت با حرص نگاه علی میکرد بعد چند ثانیه ساحل به حرف می یاد و میگه

ساحل : نُتقت تموم شد اقا اجازه میدین برم غذای سالللم و مقوی شمارو بیارم کوفت کنی ؟

. علی : بله اجازه میدم فقط گارسون اخلاق خیلی چیز مهمیه

ساحل ایندفعه کفری میشه و کوسن مبلی که کنارش ایستاده رو برمیداره و به طرف علی پرت میکنه . همه از کارای این دونفر میخندن . ساحل بدون هیچ حرف دیگه ای میره سمت اشپزخونه بعد چند دقیقه با پنج تا پیترز و پنج تا نوشابه و یه پارچ اب برمیگرده

. غزال : اخ جون پیترز

. دهکی . خسته نباشی داداش با این غذا خریدنت -

. علی رو میکنه و به من میگه

. همینم کوفتت بشه بخور حرفم نزن کوفت باشه مفت باشه

ساحل پیتزاهارو بین همه تقسیم میکنه همه بدون هیچ حرف خاصی شروع به خوردن غذا میکنن . بعد چند دقیقه که غذا خوردنمون تموم شد ساحل همه پاکت پیتزاها و قوطی نوشابه ها جمع میکنه و میذاره توی نایلونو میبره اشپزخونه , بعد چند دقیقه با چند تا چایی بر میگردد , سینی رو میذاره روی میزو میره سر جاش میشینه

. ساحل : دستت طلائی علی ممنون بابت شام

. علی : قابل ابجی خانوممونو نداره

. الان باید بهش بگم

ساحل ؟ -

. ساحل تا الان که سرش پایین بودو میگیره بالا و میگه

ساحل : جانم ؟

. ابجی جون پاشو وسایلتو جمع کن یه چند روزی بیا خونه ای ما -

. ساحل رو میکنه و به من میگه

. ساحل : ممنون داداش من خونه ای خودم راحتم

. اینبار با لحن جدی تری میگم

تعارف نکردم که تشکر میکنی گفتم بریم خونه ای ما , راضی نیستم توی خونه به این بزرگی خواهر حامله ام تنها زندگی کنه -
اگه اتفاقی برات بیافته ما از کجا بفهمیم

. ساحل با لحن کوبنده ای میگه

. سامان گفتم تو خونه ای خودم راحتم نیازی هم به ترحم کسی ندارم -

. از رو صندلی بلند میشه و قصد رفتن به اتاقشو میکنه . سریع از رو صندلی بلند میشمو میگم

. کجا داری میری هنوز حرفم تموم نشده -

. ساحل نیمه راه می ایسته و کلافه بر میگردد نگاهم میکنه

ساحل : سامان چندباری گفتم بیام پیشتون گفتم نه نمیدونم چرا دوباره این قضیه رو میکشی وسط چرا نمیفهمی دردمو چرا نمیفهمی زجرمو چرا نمیفهمی بغض صدامو برادر من شوهر من رفته نمیدونم کجا نمیدونم تا کی فقط میدونم رفته بفهم منو بفهم بدبختیمو بهم درد قلبمو بفهم

. عصبی میشم و رو بهش میگم

نمیفهم , اره من نمی فهمم زمانی که بهت گفتم دور نویدو خط بکش نفهمیدم نفهمیدی , زمانی که گفتم این عشق ممنوعه -
نفهمیدم نفهمیدی , زمانی که بهت گفتم دست از علاقه ای نوید بردار اون به دردت نمیخوره نفهمیدم نفهمیدی « این قسمتارو با فریاد میگفتم » زمانی که گفتم شما ماله هم نیستید نفهمیدم نفهمیدی زمانی که

. ادمه ای حرفم با سیلی که ساحل زد به گوشم نصفه موند بلافاصله همون سیلی رو کوبیدم به صورتش

. همه با تعجب اسممونو صدا زدن

. رو به ساحل گفتم

. زمانی باید این سیلی رو میزدم که نزدم , الان خیلی دیر بود -

. ساحل بغض میکنه پر میشه اسمون شب چشماش . می یاد جلو برای به اغوش کشیدنم , کوبنده میگه

. نیا جلو . سمت من نیا -

. ساحل ناباورانه نگاهم میکنه و میگه

سامان ؟ -

. با لحنی دلخور و عصبی میگم

زمانی که باید می اومدی اغوشم نیومدی زمانی که تو داغ عشق غزال میسوختم نیومدی زمانی که رفیق از دست دادم نیومدی -
زمانی که نوید هم رف نیومدی الانم نمیخوام بیایی

چشمه ای اشکش جاری میشه و ناباورانه میچکه روی گوشش پشتمو میکنم بهش همه با تعجب و ناراحتی نگاهمون میکنن رو به
غزال میکنم و میگم

. راه بیافت -

. غزال به ارومی میگه

. غزال : میخوام پیش ساحل بمونم

. چند ثانیه خیره نگاهش میکنم اگه بمونه بهتره سریع میرم سمت کتمو اون برمیدارم

. علی : کجا میری داداش وایسا منم پیام

. لازم نیس -

سریع به سمت در خروجی میرم تا خواستم ازش خارج بشم صدای گریه ای از ته دل ساحل پاهامو سست و قلبمو فشرده میکنه . سریع از خونه میزنم بیرون تا نشنوم نیبینم شکست خواهرمو

« ساحل »

با هر حرفی که میزد قلبمو بیشتر و بیشتر به درد می آورد ، دیگه بیشتر از حدم داشتم از داداشم نسبت به نوید تو هین میشنیدم ، نتونستم طاقت بیارم کاری رو کردم که از من بعید بود از من دور بود دست خودم نبود دستمو بلند کردم و سیلی به صورت سامان ! زدم ، صدای متعجب جمع به گوشم رسید ، بلافاصله همون سیلی رو سامان به صورتم زد

با این سیلی که به صورتم خورد نفهمیدم چی شد نفهمیدم کی شد فقط فهمیدم و دیدم که به خودم اومدم ! متوجه شدم که چی کار کردم . صدای عصبی و داغون سامان به گوشم رسید

سامان: زمانی باید این سیلی رو میزدم که نزدیک ، الان خیلی دیر بود

ناباورانه نگاهش می کنم . من چی کار کردم ؟

رفتم سمتش

با قدمی که به سمتش برای به اغوش کشیدنش برداشتم سریع واکنش نشون داد

سامان : نیا جلو . سمت من نیا

.. مثل برق گرفته ها نگاهش کردم اروم با صدای متعجب گفتم

سامان ؟ -

با ناراحتی نگاهم کرد وگف

سامان : زمانی که باید می اومدی اغوشم نیومدی زمانی که تو داغ عشق غزال میسوختم نیومدی زمانی که رفیق از دست دادم نیومدی زمانی که نوید رف نیومدی الانم نمیخوام بیایی

متعجب و ناباور نگاهش کردم با هر حرفی که میزد گوله گوله اشکام میچکید رو گونم سامانم بغض داشت ولی خیلی سعی در کنترلش داشت بعد اتمام حرفش پشتشو کرد به منو رو کرد به غزال

. سامان : راه بیافت

. مثل برق گرفته ها نگاهش میکردم

. غزال با صدای ارومی گف

. غزال : میخوام پیش ساحل بمونم

نگاه خیره ای سامان رو به غزال میدیدم بعد چند ثانیه نگاهشو میگیره و میره سمت کتتش که روی میل بود , علی سریع میگه

. علی : کجا میری داداش وایسا منم پیام

. سامان با لحن کوبنده ای میگه

. سامان : لازم نیس

بعد این حرف سریع به سمت در خروجی میره . دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم نتونستم طاقت بیارم و دوزانو نشستم کف پارکت ها , گریه رو باصدای بلند از سر دادم . ازاون حاله ای اشک نگاه به پشت سامان کردم باصدای گریه ای از ته دلم یه چند دقیقه مکث کرد و بعد از خونه زد بیرون . غزال و نفس سریع او مدن سمتم

. غزال با بغض

. تورو خدا ساحل , تو حامله ای بچت اسیب مبینه اروم باش -

. خودمو انداختم تو بغل غزال

. دیدی غزال ؟ دیدی چی کار کردم ؟ ای کاش دستم میشکستو به روی داداشم باز نمیشد , غزال من چی کار کردم -

. نفس با گریه

. تورو خدا اجی اروم باش , بچت چه گناهی کرده اخه -

. صدای علی به گوشم میرسه

. ساحل تورو خدا , ابجی گلم اروم باش الهی قریونت برم اروم باش استرس و ناراحتی برای تو سمه _

. رو میکنم به علی و با حالی داغون به خاطر رفتارم با سامان و دوری نوید و خیانتش , میگم

اشتباه کردم علی خبط کردم تورو خدا سامانو برگردون داداشمو برگردون من داداشمو میخوام نویدمو میخوام ای خدا چرا من -
. اینقدر بدبختم

. علی بدون هیچ حرفی با نگاهی داغون و پریشون نگاهم میکنه

حالم خیلی بد بود دل درد داشتم دکتر یه قرص داده بود گفته بود اگه دل درد اومد سراغت اینو بخور برای کاهش استرس و ناراحتی . اگه خوب نشد سریع به دکتر مراجعه کن .. دردش زیاد شد ,

. دستمو میذارم رو شکممو خم میشم

. غز..... غزال , غزال بچم -

...غزال با استرس به من نگاه میکنه ، سریع منو کناش میکنه

یا فاطمه ای زهرا ساحل ! ساحل چیشد ؟ -

. دردش کم کم زیاد شد ، طاقت فرسا بود نمیتونستم تحمل کنم

. غزال بچم ، وای ، وای -

. غزال سریع با استرس میگه

فرصت کجاس ؟ ساحل فرصت کجاس ؟ -

نفس : یاخدا ساحل ، ساحل خوبی؟

بدون هیچ تمرکزی از روی درد ناخودآگاه فریاد زدم

. نووووووید -

« نوید »

با صدای جیغ به نفر سریع از خواب پریدم ، انگار کسی با گریه اسممو صدا میزد یهو نگرانی به دلم تزریق شد نکنه برای ساحل اتفاقی افتاده باشه ؟

دستمو بردم سمت چشممو به خرده مالششون دادم ، دستمو می یارم پایین ! جهت نگاهمو منعکس می کنم و نگاه به مانی می کنم . اروم خوابیده بود ! دستش خونریزی نداشت خدارو شکر . به خاطر خواب پریشونی که دیدم بدجوری میرم تو فکر ، کلافه از رو کتابچه ای گوشه ای اتاق بلند میشم ، اینو دیشب آوردن . مسیرمو به سمت سمت ایینه پیش گرفته بودم که در باز شد . سریع نگاه

به ساعت کردم ، یک ربع به هفت بود . نگاهمو از ساعت گرفتمو به فردی که جلوی در بود دوختم ، یه مرد تقریباً درشت هیكل و خوش پوش ، مثل اینکه اینجا همگی خوش پوشن .

مرد با صدای دورگه ای گفت

. اقا گفتن برین اتاقشون –

. کلافه تر از قبل به مرد جلوی در نگاه کردم خسته شده بودم . تیامم منو دست انداخته بود

چند ثانیه خیره نگاه به مرده میکنم ، نگاهمو از مرد میگیرمو به مانی میدوزم ، اروم خوابیده بود ، نگاهمو از مانی میگیرمو دوباره به مرد میدوزم ، اروم به سمت در میرم و از اتاق خارج میشم . با توجه به اینکه این خونه چهارتا اتاق داشت که یکیش اتاق مانی و اون یکیش اتاق من و اون یکی اتاق شکنجه به سمت اتاقی که قبلاً هم توش رفته بودم حرکت کردم . به جلوی

در رسیدم در رو بدون در زدن باز کردم . نگاهم تلاقی شد با همون تعداد نفراتی که همون شب توی مهمونی حضور داشتن اخمام . بیشتر رفت تو هم . صدای عصبی تیام توجه منو از مجلس میگیره و جلب خودش میکنه

تیام : در زدن تو فرهنگ لغت تو جایی نداره ، نه ؟

. عصبی نگاهش کردم ، من تو چه فکری بودم تیام تو چه فکری

. با چشمای برزخی نگاهش کردم ، با همون لحن کوبنده ادامه داد

. تیام : بیا داخل

..... یه چند دقیقه با همون حالت نگاهش کردم و به سمت مبلی که کنار ترانه و یه مرد میانسال بود رفتم

یه چند دقیقه با همون حالت نگاهش کردم و به سمت مبلی که کنار ترانه و یه مرد میانسال بود رفتم ... با حرص روی اون مبل نشستم . تیام شروع به حرف زدن کرد

تیام : خب پنج شنبه ای این هفته قراره محموله وارد ایران بشه طبق برنامه ای قبلی همتون سر همون مسنولیت قبلیتون کاراتونو انجام میدید .

مکث کوتاهی میکنه و با نگاهش منو نشونه میره و در ادامه میگه

عملیات باید با موفقیت انجام بشه _

اخمام میره تو هم . جهت نگاهشو عوض میکنه و به جمع میدوزه

دیگه ذهنم متمرکز حرفای تیام نبود ، سه روز تا پایان هفته مونده یکمی استرس داشتم ولی با امیدواری و توکل کردن به خداوند .. این یأسو از خودم دور کردم . یه نفس عمیق کشیدمو حواسمو دادم به حرفای تیام

« مانی »

چشمامو اروم باز کردم . با احساس درد توی دستم صورتم نا خودآگاه جمع می کنم . دور اطرافمو نگاه میکنم ، نوید توی اتاق نبود ، اروم پاهامو از رو تخت میندازم پایین و میشینم . بازومو گرفتم تو دستم ، خیلی درد میکرد . اروم از رو تخت بلند میشم ، میرم سمت پنجره ای که روش تقریباً رنگی قهوه ای خود نمایی میکرد . این دوران نقاهتم پس کی تموم میشد . یه چند دقیقه نگاه خیرمو به رنگ قهوه ای پنجره میدوزم و اروم زیر لب زمزمه میکنم

بزودی عملیات بزرگی توی شهر اتفاق می افته-

صدای باز شدن قفل در توجهمو جمع خودش میکنه ، نگاهمو از پنجره میگیرم . سرمو برمیگردونم ، نوید با سری خم شده وارد اتاق میشه . نگاهش میکنم ، میرم سمتش . وقتی وارد شد در پشت سرش قفل شد . میرم سمتش . صداش میکنم

نوید-

..... : نوید

. انگار توی فکر عمیقی بود . دوباره صداش میزنم

. نوید-

. بدجوری توی فکر بود اینبار یکم با صدای بلند صداش زدم

نوید , کجایی ؟-

. تکون خفیفی خورد

حواست هس ؟-

چی ؟ _

حواست کجاس ؟ خوبی ؟ -

. نگاه به صورتم میکنه بعد از مکثی سرشو تکون میده

. ادامه میدم

چرا اینطوری می کنی ؟ اتفاقی افتاده ؟ -

. به چند دقیقه خیره نگاهم میکنه و سرشو میندازه پایین

. نوید : نه چیزی نیس

. اخمامو جمع می کنمو میگم

. چیشده نوید -

. وقتی جدیت توی حرفمو شنید شروع کرد به حرف زدن

. سه روز دیگه قراره محموله ای اولو جابه جا کنن -

مائی اصلا حس خوبی ندارم , اگه محموله جابه جا بشه و برسه به فرد مورد نظر زندگی خیلیا خراب میشه مائی حس یه ادم کثیف . حس یه ادم خیانت کارو دارم

. نگاهش بدجوری کلافه بود

پشتمو میکنم بهشو میرم سمت تخت .. پس قراره سه روز دیگه محموله جابه جا بشه . چطوری باید با مرکز تماس بگیرم ؟ فقط خدا کنه شنود توی دهنم سالم باشه . اروم زمزمه میکنم

مرکز لطفا اگه صدای من رو میشنوین ' من سرگرد مائی کریمی عضو نیروی ویژه ناجا اعلام عملیات روز جمعه مورخ - ۲۳/۵/۱۳۹۵ در شهر ارومیه منطقه مرزی ایران و جمهوری آذربایجان . لطفا تدابیر امنیتی رو فراهم کنین . تمام

شنودی که توی دهنمه با لمس زبونم فعال و دوباره به همون صورت غیر فعال میشه . خدا کنه که پیاممو گرفته باشن خدا کنه با ضربه هایی که به صورتم خورده شنود خراب نشده باشه

نگاهمو به نوید میندازم , یه گوشه نشسته بودو چشماشو بسته بود . پریشونیش خیلی زیاد بود . اروم رفتم سمتش . سرشو به پشت کاناپه تکیه داده بود , اروم صداش زدم

نوید؟-

هوم؟_

چته ؟-

. چشماشو اروم باز میکنه و نگاهشو به سفیدی سقف میدوزه . بعد مکث کوتاهی میکنه

. دلم برای خانوادم , برای ساحل تنگ شده _

. بعد این حرف نفس عمیقی میکشه و سرشو از رو کاناپه بلند میکنه و منو خیره نگاه میکنه

تو چی ؟ تو دلت برای بابات تنگ نشده ؟ _

. با شنیدن این حرف چشمامو میذارم رو همو نفس عمیقی میکشم , پشتمو میکنم به نوید و به سمت پنجره ای قهوه ای رنگ میرم

. بیشتر از اون چه فکرشو بکنی-

" غزال "

حال ساحل به خاطر استرسی که بهش وارد شده بود بد شده بود سریع با علی و نفس رسوندیمش بیمارستان . وارد محوطه ای بیمارستان شدیم . علی سریع رف تا برانکارد بیاره . توی فاصله ای از خونه تا بیمارستان زنگ زدم به سامان و گفتم حال ساحل بد شده , گف خودشو سریع میرسونه , صدایش بدجوری پر از استرس بود . بعد چند ثانیه علی با برانکاردو یه دکتر و دوتا پرستار می یاد . سریع ساحل و سوار برانکارد میکننو به سمت اورژانس میبرن . ساحلو وارد اورژانس میکنن , از اونجا به بعدو اجازه ندادن که وارد بشیم . علی و نفس به سمت دیوار رفتنو بهش تکیه دادن , حال هیچ کدوممون خوب نبود . از ته نگاهم خورد به سامان پرسون پرسون داشت می اومد سمت ما

. علی سامان-

. علی به جهتی که من نگاه کردم نگاه کرد . صدایش زد

علی : سامان ؟

سامان سریع به جهت صدا نگاه میکنه و میدوه به سمت ما , توی راه کفشش روی پارکت کف بیمارستان لیز میخوره , نزدیک بود بخوره زمین که به سختی خودشو کنترل میکنه . سریع میاد سمت

سامان : کوش ؟ ساحل کجاس ؟

. من فقط نگاهش کردم که علی گف

. علی : اروم باش سامان , فعلا چیزی معلوم نیس

سامان نفس نف

. نفس نفس زنون به ما نگاه میکنه , اروم اروم میره عقب که پشتش میخوره به دیوار و متوقف میشه

. بعد چند دقیقه ساحل و از اورژانس خارج میکنن و نمیدونم سریع کجا میبرن همه گی سریع میریم سمت برانکارد

سامان : چی شده ؟ خواهرمو کجا میبرین ؟

. یکی از پرستارا میگه

. باید ببریمش اتاق عمل _

چی ؟ -

علی : چی؟

نفس : چی؟

سامان : کجا؟

ساحل رو سریع بردن سمت اتاق عمل . به سامان گفتن که بره برگه ای اجازه ای عمل رو امضا کنه . سامان سریع رف برگه ای . اجازه ای عمل رو امضا کنه . ساحل رو سریع بردن اتاق عمل

> سه ساعت بعد <

هممون با نگرانی و استرس به در اتاق عمل نگاه میکردیم . تو دلم کلی صلوات می فرستادم , خداکنه اتفاقی برای ساحل و بچش نیافته

توی همین فکر بودم که در اتاق عمل باز شد و پزشک ساحل خارج شد . سامان سریع رف سمتش . پشت بندشم ما رفتیم . سامان سریع پرسید

سامان : آقای دکتر خواهرم؟ حال خواهرم چطوره؟

دکتر به چند دقیقه همونو خیره نگاه کرد و گفت

دکتر : متاسفانه

. با شنیدن این حرف دلم هوری ریخت پایین

دکتر : متاسفانه نتونستیم جلوی سقط جنین رو بگیریم ولی مادر حالش خوبه و الانم منتقل میشه به بخش تا چند ساعت آینده به هوش می یاد واقعا متاسفم

. بعد اتمام حرفش از بینمون میره

قدرت نفس کشیدن نداشتم . به سامان نگاه کردم به جای خالی دکتر خیره نگاه میکرد چشمش پر شد از اشک , ریزش اولین اشکش مصادف شد با زانو زدنش جلوی در اتاق عمل

علی و نفس به دیوار تکیه داده بودنو جفتشونم نشسته بودن . اروم اروم رفتم سمت دیوارو بهش تکیه زدم , نتونستم طاقت بیارمو سر خوردم و کف پارکت بیمارستان نشستم . منو نفس اروم اروم اشک میریختیم . علی سرشو گذاشته بود رو دستش . بعد چند ثانیه در اتاق عمل باز میشه ساحل ازش خارج میشه . خیلی وضعیت بدی بود . رنگ ساحل کاملا پریده بود و به سفیدی میزد . از الان درد گفتن این قضیه تو دلم بود . ساحل رو سریع منتقل میکنن به یکی از اتاق های خصوصی بیمارستان

< ساحل >

چشممو اروم باز میکنم . نور پنجره چشممو میزنه سریع چشممو میندلم , اروم باز و بسته میکنم تا چشمام به نور عادت کنه . بعد چند ثانیه چشمام به نور اتاق عادت میکنه و میتونم اطرافمو ببینم . زیر دلم درد میکرد . اروم دستمو گذاشتم رو شکمم همه بجز سامان تو اتاق بودن . مامانم یه گوشه کز کرده بود زنداییم صلوات میفرستاد دایی و بابامم تک و توک با هم حرف میزدن . نفس و علی و غزالم به دیوار تکیه داده بودن بغضم گرف پس داداشم کو . دستمو کشیدم رو شکمم مثل برق گرفته ها پیرهنمو دادم . بالا . زیر دلم پانسمان شده بود سریع رو کردم به جمعو گفتم

بچم چی شد ؟ -

. اولین نفری که توجهش جلب شد غزال بود تکیشو سریع از دیوار گرفتو اومد سمتم پشت بندش بقیه سریع اومدن

غزال : خوبی اجی ؟ بهتری ؟

سریع با استرس بیشتری گفتم

بچم ؟ غزال بچم چی شد ؟ این جایه پانسمان چیه ؟ -

. غزال پر شد جنگل سبز چشماش و رف یه سمتی از اتاق . سریع رو مو کردم سمت نفس

نفس تو بگو ابجی بگو بچم سالمه ؟-

نفس نتونست طاقت بیاره و زد زیر گریه مامامو و زن داییم اروم اروم گریه میکردن دیگه نتونستم طاقت بیارم و زدم زیر گریه . رو کردم به علی که بالا سرم ایستاده بود دستشو گرفتمو و گفتم

علی توروخدا توروخون نفس حرف بزن . نکنه .. نکنه برای نوید اتفاقی افتاده ؟ اره ؟ -

. سریع رومو کردم سمت جمعیت تو اتاق و اینبار فریاد زدم

ارههههه ؟-

. علی دستمو گرفتو گف

.... علی : خواهر کلم اروم باش نه عزیزم برای نوید اتفاقی نیافتاده (یه چند دقیقه مکث کرد) فقط

. مثل شوک زده ها گفتم

فقط چی ؟ -

. علی یه چند دقیقه خیره تو چشمام نگاه کرد با من من گف

.. علی : ساحل راستش .. راستش

. کفری شدم از من من کردنش با فریاد گفتم

. د حرف بزن لا مصب نصف عمر شدم -

. علی به چند دقیقه نگاهم کردو و گف

. ببخش ساحلم ، متاسفانه ... (به چند دقیقه مکث) بچه ای توی شکمت سقط شد -

. متعجب با چشمایی گشاد و حالی خراب نگاه علی کردم

چی ؟ -

.... علی : اروم باش ساحل شما هنوز

.... دیگه نتونستم به حرفای علی گوش بدم فقط متوجه شدم که چشمام سیاهیوی رفتو نیمه جون تو بغل علی از حال رفتم

چشمامو اروم باز میکنم چشمام می افته به سفیدی رنگ سقف . نگاهمو از سقف میگیرمو میدوزم به دور و اطرافم تو اتاق فقط غزال بود . تازه فهمیدم چه خاکی به سرم شده بود . سریع از رو تخت بلند میشمو میشینم بغضم میترکه و میزنم زیر گریه

. وای ، وای ، غزال ، غزال بچم ، وای بچم -

. غزال سریع اومد سمت و منو گرفت تو اغوشش

. غزال : اروم باش ساحل تورو خدا اروم باش

جیغ زدم . درسته به بچه ای کامل نبود و فقط سه ماهش بود ولی تو شکمم زنده بود از وجودم تغذیه میکرد مهرش به دلم افتاده بود ، حسی که اون چند روز داشتمو با دنیا عوض نمیکردم چقد گله ای نویدو بهش میکردم با آوردن اسم نوید جیغ زدم

. و ااای بچم , ای خدا بچم . داداشم کو . سامانم کو . کجاس بیاد ببینه خواهرش یواش یواش داره بدبخت میشه , ساااااااااان -

. با جیغی که زدم در باز شدو و سامان هراسون وارد اتاق شد

سامان : ساحل ؟

ساماان , سامان بچم , من بچمو میخوام , سامان بچمم -

. سامان سریع اومد سمتو منو گرفت تو اغوشش , سرمو گذاشتم رو سینشو از ته دلم گریه کردم

دیدم سامان , دیدم بدبخت شدم , دیدم مرورایدم نموند دیدی , حالا جواب نویدو چی بدم ؟ نوید دختر دوس داشت , چی بگم - بهش ؟ ای خدا نویدم هنوز نمیدونست پدرشده . ای خدا بچم . نووووید

سامان : اروم باش عشقم اروم باش نفسم . اروم باش

.. تو بغل سامان نزدیک یک ساعت گریه کردم که دیگه کسل شدمو خوابم گرفت

(نوید)

توی اینه داشتم به لباسی که پوشیده بودم نگاه میکردم , دستمو بردم سمت یقه ای پیراهنم , مرتبش کردم , یه پیرهن به رنگ یاسی و یه شلوار به رنگ سورمه ای ترکیب خوبی روی بدنم درست کرده بود , امروز قرار بود محموله رو از مرز ارومیه تحویل بگیریم .. باید امروز با هواپیما به سمت فرودگاه ارومیه حرکت کنیم , اونجا رابط های ما با کشور ترکیه به سراغمون می اومدن , فقط دعا میکردم هیچ اتفاقی به نفع این گروه نیافته , توی همین فکر بودم که در باز شد

.. نگاهمو از اینه گرفتمو به فرد جلوی در دوختم . یه چند قدم داخل اتاق شد یه نگاه زیرکانه و دقیق به من انداخت و گف

. ترانه : خوشتیپ شدی

بدون تفاوت با اخم به صورتش نگاه کردم . به صورتم نگاه کرد و بعد چند دقیقه بدون هیچ حرف دیگه ای از اتاق خارج شد , به دنبالش راه افتادم .. از پله ها پایین رفتیم و به سمت در خروجی حرکت کردیم .. ماشین جلوی در منتظر ما ایستاده بود , سوار ماشین شدیم و به سمت فرودگاه امام حرکت کردیم ... بعد حدودا یک ساعت و نیم دوساعت به فرودگاه امام رسیدیم . از ماشین پیاده شدیم و به سمت ورودی فرودگاه حرکت کردیم .. یکی از اون افراد به سمت یکی از باجه ها رف تا کارهای لازم برای سوار شدن به هواپیما رو انجام بده .. با ترانه به سمت یکی از صندلی های واقع در سالن رفتیم . بعد چند دقیقه دور از هم نشستیم , ترانه .. به حرف اومد

.. ترانه : اگه این عملیات لو بره اتفاق خوبی برای دوستت نمی افته پس حواستو خوب جمع کن

.. کفری شده بودم اخمامو جمع کردم با صدای دورگه ای گفتم

.. اگه اینقدر تهدیدات ادامه پیدا کنه تضمین نمی کنم عملیات رو خراب نکنم -

.. ترانه سریع برگشت سمتمو با اخم های جمع شده نگاهم کرد و با خشونت گف

.... ترانه : توحق هیچ

.. سریع میون حرفاش گفتم

. حق من رو تو تعیین نمی کنی ... حق خودم رو خودم تعیین میکنم -

.. یه چند دقیقه تو صورتش نگاه کردم با انگشتم زدم رو سینمو گفتم

.. خودم -

بعد این حرف ترانه از خشونت نفس نفس میزد بدون هیچ عمل خاصی صورتمو برگردوندمو نگاهمو به جلو انداختم .. صدای فردی .. که همراهمون بود ترانه رو از اون حالت خفقان بیرون کشید

(ترانه)

با حرص و خشم به نیم رخ نوید نگاه میکردم , یه ادم چقدر میتونست از یک نفر متنفر باشه ؟ کسی که رفیقش ابرو و اعتبار پدرمو برد زیر سوال کسی که علاقه ای نوپام رو در وجودش کشت کسی که رفیقش برادر من رو برد بالای دار کسی که پدرش خیانت بزرگی در حق من کرد و مادرم رو تنها گذاشت , از پدر این فرد متنفر بودم درسته متنفر بودم , متنفر بودم چون مادرم رو وقتی من رو حامله بود رها کرد وقتی یاد گذشته می افتم حالم بد میشه وزمانی که به یاد می یارم که این فرد برادرمه متنفر میشم , از کل دنیا متنفر میشم . با خشم و غضب نگاهش کردم . صدای محمدی من رو از اون حالت خفقان خارج می کنه

... محمدی : خانوم بلیط هاتون حاضره هواپیما هم تاخیر نداره لطفا حرکت کنید که توی صف زیاد معتل نشید

همچنان با خشم به نوید نگاه میکردم , این فرد نمیتونست به من توهین کنه اون حق هیچ کاری رو نداشت , اگه تیام جلوی من رو نگرفته بود حتما تا الان کل خانواده ای نوید راستین رو کشته بودم تا زمین از وجود چنین ادم های کثیفی پاک کنم .. صدای محمدی .. دوباره به گوشم میرسه

محمدی : خانوم ؟

.. نگاهم به نویده ولی میگم

.. بریم -

.... سریع از روی صندلی بلند میشمو به سمت گیت میرم .. سوار هواپیما میشیم

.. چند ساعت بعد

.. توی اسمون ارومیه هستیم , هواپیما تا چند دقیقه فرود می یاد صدای مهماندار به گوشم میرسه

مهماندار : مسافران عزیز سر مهماندار هستم , لطفا کمر بند های خود را ببندید و از جای خود هنگام فرود تکان نخورید ..متشکرم

بعد چند دقیقه هواپیما میشنه و ما از هواپیما خارج میشیم یکی از رابط ها جلوی فرودگاه منتظر ما بود .. شناختی ازش نداشتم , تیام گفته بود خودش به دیدنمون میاد .. چند دقیقه جلوی خروجی فرودگاه ایستاده بودیم که یک ماشین سمند جلوی پامون ترمز کرد ... شیشه ای سمت شاگرد رو داد پایین

راننده : خانوم سرلک ؟

..درسته تیام من رو رویا سرلک معرفی کرده بود .. سرم رو کمی به سمت شیشه متمایل کردم و گفتم

خودمم . شما ؟ -

..سوارشید من شمارو تا مقصدتون راهنمایی می کنم

..اوکی -

سرمو بلند کردم تا به نوید بگم سوارشه که دیدم به یک نقطه خیره شده , سریع جهت نگاهشو دنبال کردم .. به پرشیا سفید رنگ . اونجا بود که شیشه هاش تیره بود . داخلش معلوم نبود

اتفاقی افتاده ؟ -

نوید سریع به خودش میاد و میگه

. نوید : نه

بعد این حرف سریع سوار ماشین میشه یه چند دقیقه به اون پرشیا خیره شدمو و سوار شدم .. بعد حدودا سه و چهار ساعت بود که کاملا از شهر خارج شدیم و به سمت مقصد حرکت کردیم .. بعد حدودا نیم ساعت به محل قرار رسیدیم . هنوز نیومده بودن .. ماشین ایستاد و بلافاصله ازش خارج شدیم .. تا چشم کار میکرد بیابون و خاکی

... بود .. بعد چند دقیقه رسیدن . دو تریلی به همراه یک پژو به سمت ما می اومدن

بعد چند به سمت ما میرسن . فردی ازش پیاده میشه که کم از زیبارویان نداره .. به سمت هم حرکت می کنیم , عینک خلبانی به چشمش زده بود .. روبه روی هم می ایستیم و نگاه خیرمونو به هم میندازیم

سرلک تویی ؟ _

تو هم باید حامد باشی ؟ -

.درسته خودمم _

.. منم خودمم -

.. با این حرفم میزنه زیر خنده , کلافه شده بودم . با تویی پر گفتم

محموله رو آوردی ؟ -

.. حامد : اروم باش خانوم کوچولو به اونجاشم میرسیم

دیگه کفری شده بودم وقت برای چنین عیاشی الان نداشتم . چند قدم بلند به سمتش برداشتم , روبه روش با نیم مایل ایستادم .. صورتمو بردم جلو , چشمش میخندید , نفسمامو تو صورتش فوت کردم و گفتم

... محموله کجاس ؟ اگه -

.. صورتشو آورد جلو و گف

.. آگه _

.. دیگه امپر چسپوندم اسلحرو از ماتنوم در اوردمو به سمت شکمش گرفتم

.. همین جا میکشمت -

مغرور متکبر و زیبا بود دستشو گذاشت روی دستمو سریع برد بشت سرم و کمرمو سفت چسبید , کاملاً توی بغلش بودم .. توی صورتش نگاه کردم , اثری از خنده نبود .. به حرف اومد

.. تهدیداتت برای من عواقب خوبی نداره حواست باشه -

.. بعد این حرف ولم کردو کمی ازم دور شد

حامد : پول امادس ؟

امادس -

.. حامد : خوبه

.. بعد این حرف با صدای بلند گف .. محموله رو تحویل بدین .. بعد این حرف صدای عجیبی توی فضا پیچید

.. همه اسلحه هاشون بذارن روی زمین کل محل تحت محاصره ای پلیس _

.. هرج مرج افتاد , این یعنی ته بد شانسی . رو کردم به حامد و گفتم

.. بد کردی , منتظر عواقبش باش -

سریع به سمت نوید دویدم .. صدای اولین شلیک به گوشم رسید ، سریع اسلحمو در اوردم . نباید میذاشتم نوید بره ، سریع به سمتش رفتم . بلند گفتم

.. سوارشو نوید -

. نوید بدون حرکت ایستاده بود . به سمت ماشین رفتمو روشنش کردم به سمت نوید رفتم .. شیشه رو دادم پایین و فریاد زدم

. سوارشو نوید -

.. سریع بدون هیچ وقفه ای سوار شد . درگیری بالا گرفت که ما از اون مکان فرار کردیم

(نوید)

. ترانه با سرعت از اون منطقه خارج شد ، چندتا ماشین دنبالمون بودن که ترانه گمشون کرد ، بعد چند مین گوشیشو در آورد

. ترانه : الو ، الو . تیام

. متوجه مکالمه ای اون طرف نشدم

ترانه : لورفتیم . محموله از دستمون پرید . الان چی کار کنم ؟

. خصمانه به من نگاه کرد

.. ترانه : اوکی فعلا

. بعد اتمام مکالمه گوشیشو از پنجره پرت کرد بیرون .. متعجب شدم

. چی کار میکنی دیونه -

. ترانه عصبی تر از اونى بود که فکر میکردم . ناگهان فریاد کشید

.. خفه شو نوید خفه شو . اگه خفه نشی همین جا میکشمت فهمیدی ؟ بدجوری از دستت کفریم -

.. با عصبانیت بدون هیچ حرف خاصی به روبه روم خیره شدم

(مانی)

. حدودا چهارده ساعت که از رفتن نویدینا میگذره , توی همین فکرا بودم که در باشتاب باز شد , سریع از جام پریدم

تیام داخل شد , معلوم بود خیلی عصبیه . بی وقفه اسلحشو کشید سمت من و به خطا همه گلوله های داخل کلد رو خالی کرد هنگام شلیک پیاپی چشمامو بستم , صدای وحشتناکی تو فضا حکم فرما بود , وقتی تموم شد اومدم سمتم و با پشت اسلحه محکم کوبید . پشت سرم با فریاد زانو زدم جلوش , صدای عصبیش به گوشم رسید

تیام : چی گفتی عوضی ؟ به افرادت چی گفتییییی ؟

.. به خاطر ضربه ای که خورد پشت سرم, چند ثانیه نفسم رفت , به نفس نفس افتادم ولی خودمو کنترل کردم و گفتم

.. منظورت چیه ؟ نمی فهمم چی میگی -

. فریاد کشید معلوم بود عصبیه

خفیهه شو حروم زادهههه خفه شو , کاری میکنم که بیچاره بشی , کاری میکنی عملیات من خراب شه , اره ؟ ارههههه ؟ _

.. ایندفعه منم فریاد زدم

چی میگى تو معلوم هس ؟ -

.. تیام : نشونت میدم

.. بعدم از اتاق رفت بیرون

(سامان)

ساحل رو دیروز از بیمارستان مرخص کردن , ازمائیم که به خونه اومدیم داخل اتاقشه , نه اب نه خواب نه خورد نه خوراک , هیچی .. به همین روال پیش بره خواهرم از بین میره . توی همین فکرا بودم که غزال سینی به دست از جلوم رد شد . سریع از جام بلند شدم

کجا ؟ -

. غزال ایستاد و به من نگاه کرد

. غزال : ساحل از دیشب لب به هیچی نزده , میتروسم ضعف کنه .. دارم غذا میبرم براش

. مرسی عزیزم . بدش به من . باید باهات حرف بزنی -

! غزال : اخه

. لطفا -

یه چند دقیقه نگاهم کرد و سینی رو به سمتم داد . سینی رو از دستش گرفتمو به سمت اتاق ساحل حرکت کردم .. از پله ها بالا رفتم . وارد راه روی اولی شدم . به سمت اتاق ساحل رفتم . جلوی در اتاقش ایستادم و در زدم .. بعد چند دقیقه صدای عصبی و مضطربش پیچید تو فضا

.. اه غزال گفتم نمیخورم دیگه , چرا پله میکنی _

در اتاق رو باز کردم و داخل شدم .. چشمم افتاد به محیط داخل اتاق . یه میز آرایش گوشه ای دیوار به رنگ سفید , تخت هم همین طور , ملافه ای طلایی به روش کشیده شده بود . ساحل رو تخت نشسته بود و سرش رو زانوهایش بود . دوباره صدای عصبیش .. به گوشم رسید که با دیدنم متوقف شد

.. ساحل : غزال گفتم نمی خ

.. منم -

.. کمی با تعجب نگاهم کرد و سرشو انداخت پایین

.. ساحل : چرا اومدی تو اتاق ؟ برو بیرون میخوام استراحت کنم

.. ناراحت شدم , روبهش گفتم

.. اول اینکه نمیرم بیرون چون میخوام باهات حرف بزنم دوم اینکه این چه طرز برخوردی ؟ سوم اینکه تا غذاتو نخوری نمیرم -

.. ساحل کلافه شد و گف

.. ساحل : سامان لطفا برو بیرون با کارات داری غذایم میدی

.. عصبی شدم . با عصبانیت گفتم

چته ساحل ؟ هیچ معلوم هس داری چی کار میکنی ؟ -

.. یه قدم به سمتش برداشتم که جیغ کشید و از تحت اومد پایین

.. نزدیک من نیا سامان _

.. با تعجب نگاهش کردم .. اروم اروم به سمتش قدم برداشتم ساحل اروم اروم به سمت دیوار متمایل شد

.. ساحل : گفتم جلو نیا سامان برو بیرون

اتاق بزرگ بود , به دیوار نزدیک شدسم خیلی نزدیک , فک کنم حس کرد دیوار پشت سرشو که سریع به جلو قدم برداشت تا از اتاق خارج بشه . دقیقاً روبه روش بودم . تا خواست از جلوم رد بشه بشه دستاشو گرفتمو کوبیدمش دیوار .. انگار از من میترسید , از داداشش . دست پا زد دستاشو تو هوا تکون میداد که رها کنم . جیغ میکشید . یاد بچه گی هاش افتادم , وقتی عروسکش میشکست اینطوری جیغ میکشید الانم همون طوریه , عروسکش شکسته , یادمه اون موقع یه منتهی بود که همیشه براش میخوندم که اروم میگرفت

(عشق یعنی وقتی بی قرارت میشم مطمئن باشم تو میمونی پیشم) با خوندن این جمله اروم میگرفت . الانم باید ارومش میکردم . دکتر گف ممکنه به خاطر سقط جنین روحیش ضعیف بشه . سرمو کردم تو گودی گردنش و حرم نفس هامو دادم زیر گوشش .. از این کارم خوشش می اومد , همیشه وقتی این کارو میکردم خوابش میگرفت , یادمه وقتی چهارسالش بود , سه شب خیلی گریه کرد همین کار رو باهاش کردم که اروم شد , با این کارم صدای جیغش و دست و پازدنش قطع شد

. اروم زیر گوشش زمزمه کردم

.. عشق یعنی وقتی بیقرارت میشم مطمئن باشم تو میمونی پیشم -

بعد این حرف یه نفس اروم کشیدم . ساحل اروم شده بود , زمان

ی که دست و پا میزد دستاشو بالای سرش گذاشته بودم .. بغض کرد , پرشد اسمون شب چشماش , داداشت بمیره ساحلم نبینه این حالتو . نگاهش با نگاه همیشش متفاوت بود مثل روزی بود که عروسکی از جلوی مدرسم برایش خریده بودم که خودم بر اثر سهله نگاری شکوندمش و ساحل به خاطرش کلی گریه کرد .. نگاهش مثل اون موقع بود .. تو چشمام به چند دقیقه نگاه کرد و . دستشو اروم اروم از دستم جدا کردو و حلقه ای گردنم کرد . سفت منو گرفت تو اغوشش و از ته دل زد زیر گریه

... ساحل : داداش من عروسکو میخوام

..... بعد این حرف بلند زد زیر گریه .. چشمامو محکم رو هم فشار دادمو چیزی نگفتم

(نوید)

دو ساعتی هست که وارد شهر تهران شدیم , از فرودگاه یک راست به سمت عمارت حرکت کردیم , برای رزرو بلیط زیاد به مشکل بر نخوردیم , یکی از پرواز ها واسه ساعت پنج صبح با هواپیمایی ایران ایر بود و یکی از پرواز هام که ساعت ده صبح با هواپیمایی ماهان ترانه سریع بلیط اولی رو اکی کرد , چند ساعت تا پرواز فرصت داشتیم , ترانه پشت استرس داشت ولی به هر نحوی شده بود خودمون رو به فرودگاه امام رسوندیم و الانم جلوی در عمارت هستیم , ترانه با عصابی متشنج به سمت در میره دسته کلیدش رو از جیبش خارج میکنه , در عمارت رو باز میکنه و داخل میشه , پشت سرش داخل عمارت میشم . ترانه به سمت خونه ای که پشت ویلا قرار داشت میره , یقین داشتم تیام اونجا نبود , یعنی این موقع اونجا نبود سریع به سمتش رفتم

کجا میری ؟ -

. پاسخی نداد

. بلند تر گفتم

کری ؟ با توام ! گفتم کجا میری ؟ -

رسیدیم به سمت خونه . ترانه با لگدی محکم در خونه رو باز کرد و داخل شد و به سمت اتاق مانی رفت همزمان با رفتنش . اسلحشم گرفت دستش

. یا خدا , مانی

.. ترانه -

به جلوی در اتاق مانی رسید , با لگد محکم تری در اتاق مانی رو باز کرد انگار میخواست عصبانیتشو سر در خالی کنه , پشت سرش رفتم و داخل اتاق شدم , ترانه سریع رفت سمت مانی , مانی ایستاده به کار های ترانه نگاه میکرد صدای پر جوش ترانه فضای اتاق رو پر کرد . اسلحشو گرفت سمت مانی و گف

چی گفتی ؟ -

. مانی چند ثانیه به ترانه نگاه کرد و گف

مانی : چی رو چی فتم ؟

. ترانه اینبار با صدای بلند تری گفت

چی گفتییی عوضی ؟ به افراد کثافتت چی گفتی ؟ چی گفتی که مکانمون رو پیدا کردن ؟ هاااان ؟ -

. مانی ایندفعه با صدای بلند تری گفت

اه بسه دیگه , شما دو تا معلوم هس چتونه ؟ اون از دیروز تیام اینم از امروز تو چتونه شماها ؟ چی رو چی گفتم ؟ _

.. ترانه عصبی تر از قبل گفت

. حرف بزن حروم زاده -

. مانی ایندفعه عصبی شد و گف

درست حرف بزنی چی بگم وقتی چیزی نمی دونم؟ _

. ترانه ایندفعه اروم تر گفت

هیچی نمیدونی نه؟ -

. نههه _

. باشه نشونت میدم -

. بعد این حرف به من نگاه کرد و اوادم سمت . بلافاصله اسلحه رو گذاشت رو شقیقم . بعد این کار صدای ترانه پیچید تو اتاق

میگی یا اینو خلاص کنم؟ _

به مانی نگاه کردم , نگاهش رنگ ترس و دلهرگی گرفت , نباید جلوی ترانه کم بیاره . بعد چند ثانیه صدای مضطرب مانی پیچید تو اتاق .

چی .. چی کار میکنی دیونه؟ _

. ترانه فریاد زد

.. حررررف بززرزن -

. مانی هم به تقلید از ترانه فریاد زد و گفت

چی بگم لعنتیییییی؟ _

کسی از جایی که ما قرار گذاشته بودیم مطلع نبود کسی نمیدونست ما کجا و کی قراره محموله رو جابه جا کنیم تنها کسی که -
..میدونست نوید بود , تنها کسی که میتونست به تو اطلاعات بده همین عوضیه چی بهت گفته

. مانی چند ثانیه به ترانه خیره میشه و میگه

. اره کار من بود -

. کوبنده و با استرس رو به مانی میگم

" مانی خفه شو -

. مانی ادامه میده

.... همون روزی که نوید از پیش شما اومد فهمیدم اطلاعات عملیات چیه _

.. میون حرفش با صدای عصبی و بلند گفتم

. مائنی خفه شووو -

. مانی بلند تر گف

. با شنودی که تو دهنم بود اطلاعات عملیات رو لو دادم _

. مانییییی -

. ترانه داشت به دقت به حرفای مانی گوش میکرد . با هر حرف مانی اخماش بیشتر جمع میشد

. مانی دستش رو کرد توی دهانشو چیزی شبیه یک مینی میکروفون جاساز از دهانش خارج کرد و گرفت سمت ترانه

. با تعجب و عصبانیت به کارای مانی نگاه میکردم . ترانه اروم اروم رفت سمت مانی , شنود رو از مانی گرفت و بهش نگاهوکرد .
.. اخماش بیشتر رفت تو هم همین طور که نگاهش به شنود بود با صدای که از زور عصبانیت گرفته شده بود گف

کصافت . عوضی های اشغال , اگه ممنوعیت کشتن شمارو نداشتم همین جا خلاصتون میکردم , حیف که دستام بستس , حییییف -
که دستام بستسسسس (این قسمت رو فریاد گف)

مینی میکروفون رو گرفت تو دستشو با عصبانیت از اتاق خارج شد . چند دقیقه توی همون حالت بودیم که مانی یه نفس عمیق
کشید , به مانی نگاه کردم ,

چرا همه چی رو گفتی ؟ -

. سرش پایین بود با سوالم سرشو گرفت بالا و گف

منظورت از همه چی یعنی چی ؟ _

. کلافه شدم .

. مانی -

. تو چشمام نگاه کرد

. مجبور بودم _

. کلافه تر با لحن تند تری گفتم

برای چی مجبور بودی ؟ کی مجبور کرد ؟ -

. صدای آرامش بخش مانی پیچید تو گوشم

. نوید تو نگران چیزی نباش _

مانی با حرفات کفری ام نکن بگو چرا بهش همه چی رو گفتی ؟ -

.. نوید من چیزی نگفتم لطفا تا وقتی خودم نخواستم چیزی بهت بگم چیزی نپرس , باشه -

.. یه چند دقیقه نگاهش کردم و با عصابی داغون به سمت کاناپه ای تو اتاق رفتم

(ترانه)

با اعصابی داغون از اون خونه خارج شدم و به سمت عمارت رفتم . شنود رو اینقدر تو دستم فشار دادم که شکست . به جلوی در عمارت رسیدم , در رو باز کردم و داخل شدم , بلافاصله به سمت اتاق تیام رفتم , اتاق تیام طبقه ای بالا بود , از پله ها بالا رفتم , به سمت اتاق تیام میرم و بدون در زدن داخل میشم , چشمم میخوره به محیط اتاق . یه تخت با رنگ مشکی میز ارایش خاکستری با پرده های سرمه ای , دل ادم توش میگرفت , تیام چشمش بسته بود میون ابروهایش یه اخم کوچیک بود , دوشش داشتم ولی نمیدونم چرا تیام من رو دوست نداشت شاید

.. صدای عصبی تیام من رو از سیاه چاله ای خاطرات گذشتم بیرون میکشه

. تیام : ترانه , میدونی چقدر بدم می یاد کسی بدون اجازه وارد اتاقم بشه

چند ثانیه نگاهش میکنم ، میدونستم ، از بچگی عادت داشتم ، همیشه بی اجازه وارد اتاق تیام میشدم ، اونم یا دعوا میکرد یا میزد ، همیشه بهش التماس میکردم که دوسم داشته باشه ، اخه دوسش داشتم ، وقتی مادرم مرد به غیر از تیام دیگه کسی برام وجود نداشت ، نمیدونم شاید غده های کودکی باعث شد من به این جا برسم .

. ایندفعه صدای بلند و عصبی تیام به گوشم میرسه

.. کری ؟ مگه با تو نیستم گفتم از اتاق برو بیرون -

هر وقت که این طوری حرف میزد دلم میگرفت ، بغض میکردم ، جلوی هیچ کس باهام بد رفتاری نمی کرد فقط توی خلوتمون . یاد روزی افتادم که ساحل اومد شرکت ، سامان و علی رفتن استقبالش ، بعد بگو بخند سامان ساحل رو گرفت تو اغوشش ، این حرکت تیری شد توی قلبم برای انتقام بیشتر ، توی همین فکر بودم که دستم کشیده شد . تیام دستم رو گرفت و به سمت در کشید و از اتاق خارج کرد و در رو محکم به هم کوبید ، معلوم بود به خاطر قضیه ای دیروز عصبیه . بغض شدت گرفت ، اگه منم تو بچه گی بهم ظلم نمیشد اگه خوب تربیت میشدم اگه خانواده ای درست داشتم اگه اگه اگه ، دیگه این اگه ها به دردم نمیخورد . اگه اونشب مادرم از اون خیابون رد نمیشد اگه دوتا پسر جون مزاحم مادر پاک و نجیب نمیشدن اگه مادرم رویه زور با خودشون نمیبردن اگه به زور ... با یاد اوری این قسمت از خاطراتم بغض ترکید و گریم گرفت ، اگه اونشب توی اون خونه به مادرم تجاوز نمیشد شاید من اینجا نبودم شاید من یه .. یه حروم زاده نبودم ، شاید الان ، هم پدر و هم مادر داشتم شاید زندگی بهتری داشتم اگه اون مرد اون مرد اسمش رو به خاطر می یارم ، بهادر راستین پدر نوید راستین به مادرم تجاوز نمیکرد مادرم از سر ابرو و در موندگی با مردی که سیزده سال از خودش بزرگ تر بود و دوتا پسر به سن های هفت و نه سال داشت ازدواج نمیکرد شاید من اینجا و اینطوری توی این وضعیت نبودم ، اخر سر هم مادرم نتونه این ننگ رو تحمل کنه و سخته کنه . با یاد اوری خاطرات تلخم حس انتقام از اون .. خانواده زیاد میشه ، فکر اینکه نوید برادرمه حالم رو بد میکنه و قلبم رو جریحی تر ، با حالی داغون به سمت اتاقم میرم

(ساحل)

تو خونه روی تختم تنها نشسته بودم ، سرم رو روی زانو هام گذاشته بودم ، موهام از پشت روی پاهام ریخته شده بود . به پنجره ای توی اتاق زل زدم ، به اسمون ابی ، یعنی الان نوید کجاس ؟ چی کار داره میکنه ؟ توی همین فکر بودم که زنگ در واحد به صدا در اومد ، حوصله نداشتم برم در رو باز کنم ، یا علی بود یا سامان ، ولی ... اونا کلید دارن حتما همسایس ، چقدرم زنگ میزد ، با کرختی از رو تخت بلند شدم و به سمت در رفتم ، بدون این که به چشمی نگاه کنم در رو باز کردم ، کسی جلوی در نبود . تعجب کردم .

یعنی چی ؟

یه قدم به سمت جلو برداشتم که یهو یکی من رو تو اغوشش گرفت و دستمالی جلوی دهان و بینیم قرار داد , جیغ خفه ای زدم ,
..... بعد چند ثانیه بوی تلخی پیچید توی بینیم سیاهی مطلق چشمام رو گرفت و از هوش رفتم

(نوید)

توی اتاق روی کاناپه لم داده بودم , هیچ کدوممون حرفی نمیزدیم , مانی بدجوری تو فکر بود , چند ساعتی هس که تو اتاقیم و
کسی داخل نشده .

.. توی همین فکر بودم که در اتاق باز شد و یکی وارد اتاق شد

بیا بیرون , خاتم اقا کارت دارن ؟ _

. نگاهش کردم .

.. با مسخرگی و لودگی گفتم

با من چی کار دارن ؟ -

.. عصبانی گف

..... حرف مفت نزن تن لشتو تکون بده , د یالا _

یه چند دقیقه نگاهش کردم و از رو کاناپه بلند شدم , به مانی نگاه کردم , بالا خمای در هم و صورتی جدی به من نگاه میکرد ,
.... اروم اروم به سمت در رفتم و ازش خارج شدم

. بدون مقدمه گفتم

کجان ؟ -

... دنبال من بیا _

جلوتر از من به راه افتاد . دنبالش رفتم , از اون خونه خارج شدیم و به سمت عمارت رفتیم یعنی پشت عمارت رفتیم , جایی که زیر زمین بود تعجب کردم رو به اون مرد گفتم

چرا زیر زمین ؟ -

... حرف نزن راه بیافت _

بدون هیچ حرف خاصی دنبالش راه افتادم , وارد زیر زمین شدم در اتفاقی که تو زیر زمین بود رو باز کرد و داخل شد . پشت سرش داخل زیر زمین شدم . چشمم خورد به تیام و ترانه . تیام نشسته بود و ترانه ایستاده بود . چشمم گردوندم غیر از ما سه چهار نفر نفر پنجمی هم توی اتاق بود که قسمت تاریک زیر زمین قرار داشت و هیچ دیدی بهش نداشتم , رو کردم به سمت ترانه و گفتم

چی میخواستی بگی ؟ -

... بعد اتمام حرفم صدای اشنایی پیچید تو فضا

.. نوید _

. سریع سرم رو به سمت صدا برگردوندم .. دو باره صدایش به گوشم رسید

. نوید تویی؟ تورو خدا حرف بزن _

دیگه تا مرز سخته رفتم و برگشتم , ساحل , اون اینجا چی کار میکرد ؟ مضطرب اسمم رو صدا میزد . عصبی با خشمی زیاد برگشتم سمت ترانه و تیام , با پوزخند نگاهم میکردن , سریع به سمت ساحل رفتم اما وسط راه توسط مردی که اونجا بود و هیكلش چند برابر من بود متوقف شدم اما صدای عصبانیم رو از سر دادم

ترانه ؟ -

فریادی زد که گوشام کر شد

خفه شو هرزه ای عوضی , اسم من رو به زبونت نیار حروم زاده , قول دادم که شما رو بکشم قوووول دادم زندتون _
... نمیذارم , نمیذارم راحت از دستم خلاص شین

موهام رو بیشتر کشید که از در جیغی زدم . بعد چند ثانیه موهام رو ول کرد .. صدای مردی پیچید توی اتاق که میگفت کافیه از این
. جا باید خارج شیم

(نوید)

با عصابی داغون طول اتاق رو طی میکردم , به مانی قضیه رو گفته بودم , اخماش حسابی تو هم بود , از شدت عصبانیت و خشم
.. نفس نفس میزدم .. رو کردم به مانی و گفتم

چی کار کنیم ؟ -

.. پاسخی نداد , اینبار بلند تر گفتم

چی کار کنیم لعنتی ؟ چی کار -

.... کنیم ؟ ساحل من الان دست اون عوضیاس , حرف بزن بگو چی کار کنیم ؟ خیر سرت پلییییییییی

... .. بعد چند ثانیه سرش رو گرفت بالا و تو چشمام زل زد و به حرف اومد

چیز هایی رو بهم گفت که اگه خطا میکردم مردن هر سه مون حتمی بود . مانی گفت اول باید از این اتاق خارج بشیم , ارتفاع پنجره تا زمین اندازه ای ارتفاع یه خونه ای سه طبقه بود , راه دوم باید یه نفر رو صدا میزدیم و با چند ضربه اون رو بیهوش میکردیم , راه دوم بهتر بود

.. صدای مانی پیچید توی گوشم

مانی : آماده ای ؟

. آمادم -

... خب شروع کن _

, به سمت در رفتم , اول ایستادم بعد چند ثانیه چند تقه به در زدم

. اوی , کسی اونجا نیس ؟ با شمام ؟ حال دوستم بده -

. صدای از اون ور در نیومد

. مانی اشاره کرد که بلند تر بگم

.. با شمام , کسی اونجا نیس ؟ حال رفیقم بده -

, بعد چند ثانیه صدای چرخش کلید توی در اومد , مانی سریع پشت کمد ایستاد , مردی تقریبا ریزه میزه داخل اتاق شد

چی شده ؟ چرا داد میزنی ؟ _

تا خواستم جواب بدم مانی با ضربه ای که به پشت اون مرد زد مانع شد , بیهوش جلوی پامون افتاده بود . سریع خم شدم و چیزی از جیبش خارج کردم و سریع به همراه مانی از اتاق خارج شدیم .. اروم به سمت در ورودی رفتیم , تقریبا نگهبان این خونه همون

یه نفر بود که ما ناکارش کردیم , به سمت در خروجی رفتیم , از خونه خارج شدیم به سمت زیر زمین رفتیم , وسط راه دست مانی .. رو گرفتم و گفتم

, مانی داداش تو برو دنبال ساحل من با ترانه و تیام کار دارم -

. مانی متعجب نگام کرد و گفت

. چی میگی نوید الان نیروها میرسن همیشه تنهایی بری وایسا بیان_

تعجب کردم نیروها ؟

چی میگی ؟ کدوم نیرو ؟ -

.... مانی لبخندی میزنه و میگه

چیه تعجب کردی ؟ _

. متعجب گفتم

اخه شنود ؟ -

, قلبی بود . اصله کاری توی دهنمه حالا بعد برات توضیح میدم بیا بریم دنبال ساحل _

. به دنبال این حرف دستم رو گرفت و به دنبال خودش کشید , اما من همراهش نشدم

مضطرب برگشت سمتم

شرمنده داداش این یه تصوییه حساب شخصیه که (اسلحه ای که از جیب اون مرد برداشته بودم رو نشون دادم) با این حل میشه -

..

.... چشمای مانی شد قد توپ .. سریع دستم رو از دستش خارج کردم و به سمت عمارت دویدم

.. مانی چند قدم همراهم اومد و مدام اسمم رو صدا میزد , برگشتم سمتش و اروم گفتم

... سعی نکن دنبالم بیایی , چون ساحل از همه چی مهمتره , اگه برگشتم ازش مواظبت کن خدافظ -

..... بعد این حرف سریع به سمت عمارت دویدم

(مانی)

سعی نکن دنبالم بیایی , چون ساحل از همه چی مهمتره , اگه برگشتم ازش مواظبت کن , خدافظ _

نوید , نوید وایسا , نوییید -

این حرف هارو با ولوم اهسته میگفتیم . بعد این حرف سریع پشتش رو کرد و دوید , تا چند قدم پشتش دویدم ولی ترسیدم سایمون , بیافته چون هر سه مون بره تو خطر . نیمه ای راه برگشتم سمت زیرزمین , اروم رفتم سمت در ورودیش , درش قفل شده بود

. اه لعنتی -

سرم رو اینور اونور کردم برق یه شی فلزی چشمم رو گرفت به سمتش دویدم , بازرسیش کردم , ممکن بود سنسور باشه , دقیق نگاهش کردم چیزی شبیه سنسور نبود , برش داشتم و به سمت در رفتم , محکم کوبیدم به قفل , زحمات اولیم کارساز نبود ولی به هر صورتی که میشد قفل در رو شکستم , در باز شد , داخل شدم , نفس نفس میزدم , یه نفس عمیق کشیدم و چشم گردوندم تا ساحل رو پیدا کنم , چهرش زیاد یادم نبود وقتی از اون محل میرفتن من تقریبا هشت سالم بود و ساحل چهار سال . چشمم خورد به

فردی که در هاله ای از تاریکی قرار داشت ، از زور ترس نفس نفس میزد ، اروم اروم رفتم سمتش که صدای مضطرب به گوشم رسید .

کی .. کی اونجاس ؟ _

. پاسخی ندادم ، بهش نزدیک شدم . ترس تو صداهش بیشتر شد و ولوم صداهش رو برد بالا

تورو خدا نزدیک من نیا ، نوید ، نویید ، کجایی ؟ _

.. وقتی اسم نوید رو صدا میزد بغضش ترکید و زد زیر گریه . سریع شروع کردم به حرف زدن

. گریه نکن ساحل ، اروم باش لطفا -

.. متعجب گف

شما اسم من رو از کجا میدونی ، اصلا تو کی هستی ؟ _

اروم باش ساحل ، من مانی کریمی سرگرد نیروی انتظامی ام ، این ماموریت ماله منه ، نوید رفته داخل ساختمون منم قراره -
... بدون هیچ سر و صدایی تورو از این جا خارج کنم و برم دنبال نوید ، متوجه شدی ؟ لطفا فقط اروم و بی سر و صدا باش

.. اروم و بی صدا موافقتش رو اعلام کرد ، چهرش تو تاریکی کدر بود ، به سمتش رفتم تا بند های دستش رو باز کنم

(ساحل)

مانی ، مانی ، این اسم رو من از کجا میشناسم ؟ چرا برام اشناس ؟ بعد توضیحاتی که داد اومدم سمتم ، رفت پشت سرم تا طناب دستم رو باز کنه ، بدون این که هیچ تماسی بدارم داشته باشه طناب رو باز کرد ، بعد طناب دستام به سمت پاهام رفت ، پاهام رو هم باز کرد ، بایدن درد از رو صندلی بلند شدم .

.. اروم. و بی صدا دنبال من بیا , اوکی _

.. سرم رو به موافقت حرفش تکون دادم . جلوتر از من راه افتاد که پشت سرش رفتم

(نوید)

بدون هیچ سر و صدای خاصی وارد عمارت شدم , چشم گردوندم تا ببینم شخص خاصی توی نشیمن هست یا نه که چشمم خورد به تیام , داشت با اخم اخبار نگاه میکرد , اخبار هم خیر کشف چند تن مواد مخدر صنعتی رو داشت اعلام میکرد , فک کنم ماله , تیامینا بود

بهتر بود از تیام شروع میکردم , خشاب اسلحم رو در آوردم و چک کردم , رند ده تا گوله تو خشاب کلد بود , خشاب رو زدم سر جاش و اسلحه رو گرفتم سمتش و به طرفش حرکت کردم . تقریبا رسیدم وسط خونه , از اونجا اعلام حضور کردم

حس بدیه نه ؟ -

. با این حرفم مثل جن زده ها از جاش پرید و اسلحشو از پشت شلوارش خارج کرد و گرفت سمتم , اخماش تو هم بود

.. صدای عصبیش به گوشم رسید

تو اینجا چه غلطی می کنی ؟ چطوری اومدی بیرون ؟ _

. بهت گفته بودم پای زخم رو به این قضیه باز نکن گوش نکردی , الانم اومدم انتقامم رو از تو و اون خواهر عوضیت بگیرم -

. تا الان داشت بدون هیچ عکس العمل خاصی به حرفام گوش میداد , وقتی رسیدم به اسم خواهرش پوزخند زد

هه , پس تقریبا همه چی رو میدونی ؟ _

, تعجب کردم

. یعنی چی تقریبا -

, با این حرفم تیام بلند زد زیر خنده

! پس نمیدونی _

. بعد مکث کوتاهی گفت

. متاسفم که باید من بگم ترانه خواهر تو _

, باشنیدن این حرف ضربان قلبم از حرکت ایستاد , انگار یه سطل اب یخ روم ریختن

. تیام بی رحمانه ادامه داد

. متاسفم که باید اینو هم بگم که خواهرت یه حروم زلدس _

دیگه نتونستم طاقت بیارم داشتم دیونه میشدم به مرز جنون رسیده بودم

. با فریادی بلندی گفتم

. خفه شو عوضیییی ببند دهن کثیفت رووووو -

دستام میلرزید این رو از تکون تکون خوردن اسلحه فهمیدم , اسلحه رو محکم تو دستم فشار دادم , حالم اصلا خوب نبود . تیام .. بلافاصله بعد فریاد من فریاد بلند تری زد و گف

... متاسفم که باید بگم پدرت توی دوره ای جونیش به مادر خواهرت یعنی ترانه تجاوز کرده _

. وقتی این حرف رو شنیدم نتونستم طاقت بیارم و زامن اسلحه رو کشیدم

. خفه شوووووو -

تیر مستقیم خورد به سینه ای تیام , پیرهن تنش خیلی سریع پر از خون شد , باشلیکم تیام به سمت پایین خم شد , دستش افتاد , ولی سریع خودش رو جمع و جور کرد و یه گوله به طرفم شلیک کرد , گوله صاف خورد توی کتفم و سوزش و درد وحشتناکی ایجاد کرد . بعد این تیر تیام اسلحش افتاد و خودشم زانو زد . سرم رو گرفتم بالا . ترانه از بالا شاهد و نظاره گر کار ما بود , دیگه هیچ کنترلی روی رفتارم نداشتم , سریع با حالی بیش داغون به سمت پله

. ها دویدم

چرا حواسم نبود ترانه ممکنه از اون پله ای دوم بره پایین ؟ ترانه سریع از خونه خارج شد سریع به طرف دری که سمت خروجی ویلا بود دویدم , پله داشت , سریع پله ها رو طی کردم

(مانی)

..... وارد محوطه ای حیاط شدیم تقریباً نزدیک در ورودی بودیم که صدای شلیک اومد , سرم رو به سمت ویلا برگردوندم , نوید

ساحل با ترس گفت

نوید اون تو, اره ؟ _

بدون هیچ حرفی استین دستش رو گرفتم و با قدم های تند به سمت در خروجی حرکت کردیم . به سمت در خروجی میرفتیم که یهو یه نفر از داخل خونه با سرعت خارج شد , ساحل هین بلندی کشید و توجه اون فرد رو جلب ما کرد , بلافاصله به ساحل نگاه کردم

نوید نگاهش رو از من گرفت و به مانی دوخت . مانی سرسرع سر نوید رو گرفت تو بغلش , نوید دست مانی رو گرفت و با صدای گرفته گفت .

داداش ؟ _

. مانی مضطرب و با صدایی لرزون گفت

. نوید حرف نزن لعنتی توروخدا حرف نزن , خون از دست میدی -

.. نوید بدون اعتنا به حرف مانی گفت

.. داداش , حواس ... حواست به ساحلم باشه , نذا .. نذار بد نمونه نابودش کنه _

. با این حرف نوید زدم زیر گریه

. نوید توروخدا حرف نزن توروخدا -

. نوید برگشت سمت من و دستم رو گرفت توی دستش و و برد سمت قلبم و گفت

.. اگ .. اگه دلت تنگ شد , در این خونه رو بزن , م... من همیشه اینجام _

. بعد این حرف بلند تر زدم زیر حرف و گفتم

. توروخدا نوید حرف نزن -

. رو کردم به مانی و با جیغ گفتم

پس چرا نمی یاااان؟ _

. مانی : تا چند دقیقه دیگه میرسن

. نگاهم رو گرفتم و دوباره به نوید دوختم , نوید دوباره با صدای گرفته تر گفت

اینو یادت یادت نره ساحلم هی.. هیچ وقت به.. بهت خیانت نکردم همیشه ... از ته... ته قلبم دو.. دوست ... دوست _

. با سرفه ای که کرد ادامه حرفش موند توی دهنش , بلافاصله توی سرفش خون بالا آورد , جیغ زدم

. نوییید . توروخدا تحمل کن نوییید -

... بعد اتمام سرفش یه نفس عمیق کشید و سرش افتاد

چپش ؟

. چشمای از حلقه بیرون زدم رو به جسم بی جون نوید دوختم .. سریع دستم رو بردم سمت شونش و محکم تکونش دادم

. نوید , نویید , نویید , نوید بیدار شو ,, نوییید , توروخدا , نوییید -

.. به مانی نگاه کردم که داشت بی مهابا اشک میریخت . روبه مانی با فریاد بلندی گفتم

. گریه نکن لعنتی گریه نکننن , نوید من مرددههه -

. سریع دوباره به نوید نگاه کردم و جیغ زدم

. نفس بکش ساحل نفس بکش -

به هیچ وجه بهش دست نمیزدم دستام رو گذاشته بودم روی زمین .. ساحل بعد اینکه نتونست بخوبی تنفس کنه چشمام بسته شد و .. بیهوش شد

بلافاصله صدای اژیر اومد . از در و دیوار وارد خونه میشدن , سریع به یکی از اونایی که داشت می اومد سمت ما گفتم

. سریع بگین به دکتر بیاد -

. چشم قربان _

... بعد چند ثانیه دکتر و پرستار کنار ساحل اومدن و اونو منتقل کردن به بیمارستان

(ساحل)

اروم اروم چشمام رو باز کردم و به سفیدی سقف دوختم . با یاد اوری خاطرات سریع از رو تخت بلند شدم , بلافاصله در اتاق باز شد و سامان با لباسی سرتا سر مشکی جلوی در ظاهر شد پشت بندش زندایی و نیکا بقیه وارد اتاق شدن

. رو کردم به زندایی و گفتم

نوید کو زندایی؟ -

. زندایی بلند زد زیر گریه و گفت

الهی برات بمیرم ساحلم , دیدی به خاک سیاه نشستیم دیدی دسته گلم پر پر شد ؟ دیدی نوید رفت , پسر رفت , ثمره ای زحمتم - رفت

سامان سریع او مد سمت زندایی شونه هاشو ملش داد , زندایی ام سرش رو گذاشت روی شونه ای نوید و زد زیر گریه , نفس نیکارو گرفته بود

. توی بغلش . به جمع نگاه کردم , همه مشکی پوشیده بودن . رو کردم به سامان با بغض گفتم

سامان نوید کو ؟ -

انگار هنوز باور نداشتم نوید رفته

. سامان بدون حرف به من نگاه کرد

. رو کردم به سمت علی و گفتم

علی نوید کو ؟ -

علی دست به سینه با لباسی مشکی سرش رو انداخت پایین و بی صدا زد زیر گریه تقریبا همه داشتن گریه میکردن . سریع از رو تخت او دم پایین و رفتم سمت بابام

بابا نوید کو ؟ -

. هیچ وقت گریه ای بابا رو ندیده بودم ولی الان داشت به سیاه بختی من گریه میکرد اروم او دم سمتم و شونم رو گرفت و گفت

. اروم باش دخترم -

... جیغ زدم و زدم زیر گریه

بابا نوید کو ؟ بابااااا -

. اروم باش دخترم _

. رو کردم سمت سامان , داشت گریه میکرد , با صدای بلند گفتم

. نوید کووووو ؟ منو ببر پیش نوییید -

. بعد این حرف دو زانو شدم

سریع چند نفر میخواستن بیان سمتم که سامان سریع تر اومد و من رو گرفت توی اغوشش . سرم رو گذاشتم رو سینه ای سامان و گریه کردم

. سامان منو ببر پیش نوید -

. اروم باش ساحل باشه میبرمت _

چند ساعت بعد از بیمارستان خارج شدیم , لباسی سرتاسر مشکی پوشیده بودم . توی ماشین منتظر بودم تا سامان بیاد , مامانم گفت که به خاطر شوکی که بهم وارد شده بود یک هفته تو کما بودم به خاطر همین نوید رو دفن کرده بودن , عشقم رو دفن کرده بودن .. سرم رو به شیشه تکیه دادم و اروم اروم اشک ریختم . سامان بعد چند دقیقه سوار ماشین شد و استارت زد و به سمت ... بهشت زهرا حرکت کرد

تا بهشت زهرا حدودا یک ساعتی راه بود . بعد حدودا یکی دوساعت به بهشت زهرا رسیدیم , سامان من رو به آرامگاه ابدی عشقم برد . به سمت محل دفن نوید نزدیک شدم . قدم هام رو تند کردم . بعد چند ثانیه رسیدم به بالای قبر نوید , سنگ قبر رو زده بودن , بادیدن سنگ قبر پاهام سست شد و زانو زدم , چشمم خورد به نوشته های سنگ قبر

دو هفتس از مرگ عزیزام میگذره . به عکس روی میز نگاه میکنم , نوید داشت بالبخند نگاهم میکرد . به سیاهی چشماش نگاه کردم . دستم رو اروم بردم جلو به روش کشیدم

. چطوری داداش ؟ جات خوبه ؟ راحتی ؟ ولی خودمونیمای خیلی نامردی , مرد مؤمن قرار نبود تنها تنها جایی بریا -

بعد این حرف بغض کردم و نگاهم رو به عکس روی دیوار دوختم , به پرسنلی که الان پنج نفرشون بین ما نیستن . به نفس عمیق کشیدم , زندگیم رنگ ماتم گرفته , دیگه حوصله ای هیچ کاری رو ندارم , چند وقته دیگه پرونده قبول نمیکنم , اصلا حس حل کردن معمای توشو ندارم , به چند روزی برای خودم مرخصی رد کردم , هرروز حال ساحل رو از سامان میپرسم , امانت داداشم , یاد آخرین حرفای نوید افتادم

..... داداش .. حواست به ساحلم باشه , نذار بد نمونه نابودش کنه _

نمیدونم چرا با این حرف نوید به حس مسولیت به ساحل پیدا کردم , با یاد اوری اسم ساحل گوشیم رو از جیبم خارج می کنم و شماره ای سامان رو می گیرم . بعد چند بوق جواب میده

جاتم ؟ _

سلام سامان خوبی ؟ -

ع , سلام مانی خوبی ؟ چه خبر ؟ _

من خوبم داداش , تو چه خبر ؟ حال ساحل چطوره ؟ -

. سامان یه اه سوزناک میکشه و میگه

نپرس داداش , بهتر نشده که بدتر شده , نه چیزی میخوره نه جایی میره , نشسته تو اتاق و فقط گریه میکنم , مانی تو بگو _
.. چیکار کنم ! خواهرم داره جلوی چشمم نره نره اب میشه

. چند دقیقه بعد حرف سامان سکوت میکنم و میگم

چرا ساحل رو نمیبیری پیش یه روانشناس؟ -

ساحل اصلا از اتافش میاد بیرون که من حالا ببرمش پیش یه روانشناس؟ این همه درس خونده وقت گذاشته شده یک دکتر _
. روانشناس نمیتونه مدیریت بحران کنه

. چه ربطی داره سامان , انببات چوبیش نشکسته ها شوهرش مرده -

, سامان یه نفس عمیق میکشه و میگه

. نمیدونم مانی همه چیز از دستم در رفته , به هیچ چیزی مدیریت ندارم _

اشکال نداره میگذره . راستی سامان من یه دکتر روانشناس حاذق میشناسم بهش زنگ میزنم که برای درمان ساحل جلسه بذاره -
.. منتها تو خونه

. دستت مرسی داداش فکر خوبیه . چاکرتم _

فدایی داری داداش , پس فعلا کاری با من نداری؟ -

نه داداش , علی یارت _

.... یاعلی -

. با شنیدن اسم علی آرامشی صد چندان به قلب و روحم تزریق میشه

... بعد چند ثانیه از رو صندلی بلند میشم و بیسمم رو میگیرم تو دستم و به سمت در خروجی میرم

(سامان)

الان از مرگ نوید دو هفتس که میگذره ولی هنوز حال ساحل یک ذرم بهتر نشده , نه خواب نه خوراک هیچی , لاغرتر از قبل شده , رنگش پریده , فقطم تو اتاق تنها میشینه گریه میکنه , یک لحظم نمیتونیم تنهاش بذاریم , برای چند مدت که تنها بود دست به کاری زد که ازش بعید بود یک بار میخواست دست به خودکشی بزنه که خدارو شکر من به موقع رسیدم مانیم خیلی زحمت کشید برامون تقریبا تو هفته دو سه باری میاد دیدن ساحل , امروزم که گفت زنگ میزنه به یه دکتر روانشناس تا بیاد حال ساحل رو روبه راه کنه . فقط من تو خونه ای ساحل بودم یعنی امروز نوبت من بود پیش ساحل بمونم , با بچه ها قرار گذاشتیم تا وقتی حال ساحل روبه راه نشه هرروز یکی مون اینجا بمونه البته دلیل اصلیشم اون خودکشی نافرجام بود .

از رو میل بلند میشم و به سمت اتاق ساحل که طبقه ای پایین بود میرم , در اتاق بالایی خودشون رو قفل کردیم , ساحل اونجا رفت و آمد نکنه بهتره , کمتر یاد خاطراتش با نوید می افته , به جلوی در اتاق میرسم , در میزنم , هیچ صدای از اون طرف دریافت نمیکنم . در اتاق رو باز میکنم و داخل میشم , اولین چیزی که توجهم رو جلب میکنه بوی عطر نوید , حتما ساحل تو فضا پخش کرده . چشمم میخوره به ساحل , روی تخت نشسته بود و سرش رو به دیوار تکیه داده بود و داشت به تابلو روبه روش نگاه میکرد . صدای ضعیف و بغض الودش به گوشم میرسه .

تویی سامان ؟ -

داخل اتاق میشم , اروم اروم بهش نزدیک میشم .

عکس و عطر نوید توی بغلش بود , بیشتر از قبل داغون میشم , ای خدا خواهرم داره جلوی چشمم پر پر میشه و من نمیتونم کاری بکنم , میشینم روی تخت , ساحل نگاهش رو از تابلو میگیره و میدوزه به من , نگاهش پر از اشک میشه اروم میاد جلو برای به اغوش کشیدنم , دستش رو حلقه ای کمرم میکنه و سرش رو میذاره روی سینم , دستم رو میارم بالا و حلقه ای شونش , میکنم , احساس اینکه داره اروم اروم اشک میریزه رو حس میکنم , حلقه ای دستامو تنگ تر میکنم و به ارومی میگم

ساحلم ؟ -

با این حرفم گریش صدا دار میشه , چشمم رو محکم روی هم فشار میدم , وایای سامان خدا خفت کنه اه , سریع حرفم رو تصحیح کردم .

عشق داداش , نمی خوایی تمومش کنی ؟ -

. بعد چند ثانیه صدایش به گوشم میرسه

سامان دارم دیونه میشم , دارم دیونه میشم از اینکه دیگه نوید نیست کنارم , از اینکه که دیگه قرار نیست در این خونه رو اون _ باز کنه از ای... از این که دیگه ... دیگه نمیشنوم عشقم , خاتومم , عمر نوید هارو , سامان دارم دیونه میشم , خدا

.. یادش رفته شیشه ای عمرم شکسته یا اون قراره برگرده

..... بعد این حرف گریش رو از سر داد و بلند زد زیر گریه

(مانی)

با دکتر کپ

ببری راجب به افسردگی ساحل حرف زدم همه چیز رو برایش توضیح دادم , گفت از این طور مورد ها زیاد داشته , همشون هم توانایی درمانش رو داشته , بهش راجب حاد بودن حال ساحل و قضیه ای اتفاق افتاده گفتم , گفتم که از خونه به هیچ وجه خارج نمیشه و گفت مشکلی با ویزیت خونگی نداره , فردا بعد ظهر قراره دکتر گذاشتم که گفت حتما به دیدنش میره , یه دکتر تقریباً چهل و شش ساله با قیافه ای بسیار مهربون و اروم , گوشیم رو از جیبم خارج میکنم تا به سامان زنگ بزنم , شمارش رو از لیست مخاطب هام پیدا میکنم و لمس تماس رو میزنم , بعد چند بوق صدای بی حالش به گوشم میرسه .

جانم مانی ؟ _

سلام سامان چطوری ؟ حال ساحل چطوره ؟ -

. سامان یه نفس عمیق میکشه و میگه

! نپرس مانی نپرس .. داغوون , بدجوری بهم ریختم . نمیدونم باید چیکار کنم _

به این حالش پاسخی نداشتم بدم , بعد چند ثانیه ادامه داد

. هییییی , ولش کن _

دکتر چیشد ؟

. یه نفس عمیق کشیدم و در جوابش گفتم

, به خاطر همین زنگ زدم , با دکتر کبیری هماهنگ کردم گفت فردا بعد از ظهر برای دیدن ساحل میاد -

. شاید منم یه سر اومدم

دستت درد نکنه داداش خیلی زحمت کشیدی , من برم پیش ساحل درباره کاری که میخوایم انجام بدیم بگم . فعلا کاری نداری ؟ _

نه داداش , خواهش میکنم خدافظ -

_ خدافظ

(ساحل)

چیشد ؟ کی شد ؟ اتفاقاتی افتاد که من رو بدجوری زمین زد اتفاقاتی افتاد که دیگه نتونم بشم اون ساحل قبل , اره , من اون ساحل قبل نیستم , من اون ساحل قبل که اروم روشن فکر و مدیر بود نیستم , چی من رو به اینجا کشوند ؟ مرگ نوید ؟ اره مرگ نوید , مرگ نوید باعث شد کل زندگیم زیر و رو بشه , باعث شد تمام زندگیم تکون بخوره , باعث شد نباشم اون ساحل قبل , مرگ نوید امید زندگی , آینده , همه چی رو از من گرفت , من کی ام ؟ چرا اینقدر احساس تنهایی میکنم ؟ اونقدر احساس تنهایی میکنم که احساس می کنم به غیر از من هیچ کس دیگه ای روی کره ای زمین نیست , یاد اون روز شوم می افتم , خون های پاشیده شده به صورت نوید , پیرهن سفیدی که به رنگ قرمز شده بود , چشمایی که برای همیشه به روی من بسته شد , با یاد اوری خاطرات

تلخم سر درد بدی پیچید توی سرم هوا پر شد توی گوشم دستام رو محکم گذاشتم رو گوشام , رو زانو نشستم و به عقب جلو خم شدم , اصوات بلندی میپیچید توی گوشم , اینقدر صداها بلند بود که صدای نوید توی همشون گم بود , توی همین حالت بودم که در اتاقم باز شد

(سامان)

بعد حرف زدن با سامان یه چند دقیقه توی سالن قدم زدم , بعد چند دقیقه قدم زدن به سمت اتاق ساحل حرکت کردم , دستم رو آوردم بالا و در زدم , صدایی ازاون ور شنیده نمیشد , محکم تر به در کوبیدم , بازهم صدایی از اون ور شنیده نشد شاید خوابیده باشه , در رو به ارومی باز کردم , با دیدن وضعیت ساحل سریع به سمتش دویدم , دستاش رو گذاشته بود روی گوشاش , داشتم بهش نزدیک میشدم که از تخت اومد پایین و جیغ زد

نه نههههه , نویید , نویید , پاشووووو -

دور خودش چرخید و باز هم جیغ کشید

نویییییید -

. فقط اسم نوید رو صدا میزد

از چرخش ایستاد و روی زانو هاش خم راست شد و اسم نوید رو فریاد کشید

نویییید , پاشووووو , پاشووووو , پاشووووو عشقمممم -

سریع به سمتش رفتم و شونه هاش رو گرفتم توی دستم و تکونش دادم

. ساحل ؟ ساحل خوبی ؟ ساحل بیدار شوووو ساحل _

شوکه عصبی بهش وارد شده ، به خاطر همین سریع گوشیم رو از جیبم در اوردم و زنگ زدم به پزشک مورد نظر ، طوطی وار توضیحاتی بهش دادم که گفت سریع خودش رو میرسونه ، ساحل اروم ناله میکرده

ساحل خوبی؟ _

بدنش شل شد ، تلو تلو خورد ، سریع گرفتمش توی بغلم ، چشماش به اهستگی باز و بسته میشد

ساحل ، ساحل چیشند؟ ساحل تو رو خدا جواب بده ، ساحل _

سریع دستم رو بردم زیر پاهاش و اون رو از رو زمین بلند کردم و به سمت تخت پردم . چشمای ساحل حالا کامل بسته شده بود و فقط صدای ناله های ضعیفش به گوشم می رسید ، بلافاصله صدای زنگ اومد ، اروم از اتاق ساحل خارج شدم و به سمت اف اف دویدم ، از تو ایفون نگاه کردم ، دکتر بود ، سریع اف اف رو زدم و دکتر داخل شد ، به سمت در رفتم ، دکتر بعد چند دقیقه از اسانسور خارج و شد و سریع به سمت من اومد .

دکتر : چیشده؟

سلام آقای دکتر -

دکتر چشم هاش رو گذاشت روی هم و گفت

دکتر : معذرت میخوام ، سلام

دکتر حال خواهرم بده ، وقتی از اتاقش اومدم بیرون حالش خوب بود ولی وقتی رفتم تو اتاقش حالش اصلا مساعد نبود -

دکتر سریع به سمت اتاق ساحل رفت . وارد اتاق شد و به سمت تخت ساحل رفت

چند دقیقه معاینه پزشک طول کشید ، دستش رو به سمتش کیفش برد و یه سرم با چهارتا امپول خارج کرد

دکتر اتفاقی افتاده؟ -

دکتر یه مکث کوتاهی کرد و گفت

....نمیدونم باید چی بگم , فقط -

ترس برم داشت

فقط چی دکتر ؟ _

هرچه سریع تر ایشون رو به مطب یک روانشناس ببرید اگه همین طوری پیش بره ممکنه به خاطر شوک های عصبی که به - علت یاد اوری خاطراتش و بحران روحی که داره بهش وارد میشه از بین بره , بهتون بگم ممکنه این بیماری باعث مرگشون بشه چون هم روح و هم جسم خیلی بد با هم درگیر هستن و این ریشه در اتفاقات گذشته داره

بدون حرف داشتم به حرف های دکتر گوش میدادم , یعنی حال خواهرم اینقدر بده ؟

ممنون دکتر , چشم من حتما ساحل رو به یک دکتر روانشناس معرفی میکنم _

دکتر بعد اینکه سرم ساحل رو وصل کرد از خونه خارج شد

(ساحل)

, اروم اروم چشمام رو باز کردم

, اخ سرم -

دستم رو به سمت شقیقه هام بردم , سرم کمی درد میکرد , احساس سوزشی توی دست سمت راستم حس میکردم , با دیدن سرم و چسب روی دستم تعجب کردم , من چرا بهم سرم وصل بود , دیروز چه اتفاقی افتاد ؟ با یاد اوری دیروز چیز زیادی به ذهنم نیومد الا ورود سامان به اتاقم , بیخیال ماجرا شدم و از رو تخت بلند شدم , به سمت سرویس بهداشتی رفتم , شیر اب رو باز کردم و یک

مشت اب سرد به صورتم پاشیدم ، حس خوبی رو بهم القا کرد ، دوباره دستم رو پر از اب کردم و به صورتم پاشیدم ، سرم رو بالا اوردم و به فردی که توی اینه بود نگاه کردم ، سیاهی چشمم کدر شده بود ، زیر چشمم گود افتاده بود ، صورتم و ابرو هام نامرتب بود ، حوله ای کنار اینه رو برداشتم و از سرویس بهداشتی خارج شدم

داشتم به سمت تخت میرفتم که صدای در اومد

بله ؟ -

در اتاق باز شد و قامت سامان جلوی در نمایان شد

صبح بخیر ابجی خانوم ، خوب خوابیدی ؟ -

لبخند بی جونی به محبت برادرانش میزنم و میگم

خویم داداش ، کاری داشتی ؟ -

اره ابجی خانوم ، یه نفر اومده تورو ببینه _

تعجب کردم

یه نفر اومده منو ببینه ؟ کی ؟ -

وایسا الان میگم بیاد _

بعد این حرف از اتاق خارج شد . با تعجب به سمت تخت رفتم و نشستم ، بعد چند دقیقه صدای در اومد

بله ؟ -

دستگیره در به ارومی کشیده شد و در باز شد ، بادیدن فرد که جلوی در بود تعجب کردم . مردی تقریباً میانسال ، حدوداً چهل و شش و هفت سال ، موهای کمی جوگندمی شده بود ، صورت مهربونی داشت ، با لبخند داخل اتاق شد و سلام داد ، سریع از رو تخت بلند شدم

. سلام ، ببخشید من اول باید سلام میدادم -

لبخندی دلنشین زد و گفت

نه دخترم ایرادی نداره ، اجازه هست بشینم ؟ _

، به سمت مبلی که داخل اتاق بود اشاره کردم و گفتم

، بله خواهش میکنم بفرمایید -

با همون لبخندی که روی لب داشت به سمت کاناپه رفت ، نشست و کیفش رو هم کنارش قرار داد ، ایستاده به کارهایش نگاه میکردم ، نگاهش رو به من انداخت و خندید و گفت

شما نمیشینی دخترم ؟ _

ها ؟ اهان ! بله -

، بعد این چرت و پرت گفتم روی تخت نشستم

چند دقیقه سکوت بینمون حکم فرما بود ، انگار جفتموتم منتظر بودیم تا اون یکی شروع به حرف زدن بکنه ، اخر سرم من سکوت رو شکستم و گفتم

ببخشید من شمارو میشناسم ؟ -

دکتر لبخندی زد و گفت

. نه , ولی اگه بخوایی همیشه بیشتر با هم آشنا بشیم _

بعد چند ثانیه مکث گفتم

شما کی هستین ؟ -

دکتر یه لبخند پدرانۀ زد و گفت

یه دوست _

تعجب کردم

دوست ؟ -

. یه دوستی که میخواد تورو از این وضعیت خارج کنه _

تعجبم بیشتر میشه

وضعیت ؟ کدوم وضعیت ؟ -

. من اینجام تا بتونم اون روز رو برات کم رنگ کنم _

, تازه دوزاریم افتاد که این کی بود

نگاهم رو به دیوار دوختم و گفتم

. اون روز هیچ وقت کم رنگ نمیشه -

اگه بخوایی همیشه , فعل نه رو از تو حرفات حذف کن , درسته دخترم درد بدیه سختیه ولی تو داری با این کارات خودت رو نابود _
میکنی کاری رو میکنی که اون راضی به انجامشون نیست , کارایی رو میکنی که اون دلش نمیخواد

بغضم میگیره , دوباره یاد اون روز نحس می افتم , بغضم تبدیل به اشک میشه و میگم

نمیتونم آقای دکتر نمیتونم , شما جای من نیستین که بفهمین درد بچه ای به دنیا نیومده درد عشق پر پر شدرو -

دکتر نگاهم کرد و گفت

میفهمت چون بچم مرده , میفهمت چون خانومم مثل تو دچار این وضعیت شده بود , برای منم سخت بود , یاد اینکه بچم توی _
دریا بلعیده شد و من نتونستم کاری انجام بدم عذابم میداد ولی من جنگیدم با واقعیت جنگیدم کاری کردم که زندگیم دوباره نوپاشد
همسرم رو از اون وضعیت خارج کردم و نتیجه ای اون تلاشم دوتا پسر و یک دختره نازه

. با دقت به حرفای دکتر گوش میدادم , میدونستم خیلیییی سخته با این بحران کنار بیام اما میتونستم ازش بگذرم

دکتر ادامه داد

دخترم فقط یه همت فولادی نیازه که من اون همت رو در تو میبینم _

به چشمای دکتر نگاه کردم , لبخندی زد که من هم لبخندی زدم , شاید بتونم از این بحران رد بشم و مدیریتش کنم , دستم رو اوردم
بالا و به سمت قلبم بردم , زمانی که اینکارو کردم تمام وجودم پر از آرامش شد , هر وقتی که این کارو میکردم هیچ احساس
خاصی نداشتم ولی الان کاملاً فرق داشت , فکر کنم نوید هم از من راضیه

× هشت سال بعد ×

(ساحل)

خب بالاخره تموم شد . دکمه ای کلیک رو میزنم و آخرین پارت از رمان رو ثبت میکنم اسمش رو گذاشتم ♡ شطرنج عشق ♡ چون خیلی اتفاقاتی توی این زندگی برام افتاد که خیلی شبیه بازی شطرنج بود . عینکم رو از چشمام در میارم و و لپ تاپ رو میندلم , داشتم ورق های دورم رو جمع میکردم که صدای زنگ خونه بصدا در اومد , ورق ها رو روی میز گذاشتم و به سمت اف . اف خونه رفتم , به بوس واسه عکس رو دیوار که عکس نوید بود فرستادم , به اف اف رسیدم

بله ؟ -

باز کن ساحل منم _

ع تویی مانی ؟ چه زود اومدی ؟ -

. بابا باز کن خوبه حالا تولد یکی بدونه رفیقمو نه ها _

. لبخندی به شیرین زبونیش میزنم و در رو باز میکنم

امروز تولد نویده , هر سال این موقع براش جشن تولد میگیریم , مانی برای این اومده بقیه ای بچه هام تا چند دقیقه دیگه میرسن , کیک و میوه , شام و مخلفات دیگم حاضر کردم , خوشگلم واسه عشقم تیپ زدم , به سمت عکس نوید رفتم و گفتم

. عشقم تولدت مبارک بذار حالا که کسی نیست یه بوست بکنم -

. سریع یه بوس رو لباش نشوندم و رفتم عقب

مانی تقریباً از همون سالی که نوید مرد رفت و امدش تو خونه ای من آغاز شد تقریباً دیگه الان مثل علی برام . صدای زنگ واحدم بصدا در اومد , به سمت در رفتم . در و باز کردم

, سلااام , خوش اومدی , بفرمایید -

مانی لبخندی به مهمون نوازیم میزنه و میگه

. سلام بر توای بانوی زیبا -

دیگه به این اداهش عادت داشتم لبخندی زدم و گفتم

. بسه کم نمک بریز بیا تو -

ای به چشم _

(سامان)

. جون داداش خفه شدم , همیشه بیخیال شیم _

از صبح تا الان صد دفعه این حرف رو زده بود با حرص ماسک رو صورتم رو دادم بالا و گفتم

. خفه میشی یا بزnm بترکونمت -

چرا خر بازی در میاری خب , بگم خفه نمی شم ؟ _

غزال : وای علی ببر صداتو چند دقیقه تحمل کن دیگه

. علی : جفتتون برید بمیرید بابا , یکی دیگه میخواد به نفر دیگرو سوپرایز کنه ماباید خفه بشیم

. علی یه بار دیگه صدات دربیاد همینجا خودم خفت میکنم . خب ساکت شین رسیدیم -

اسانسور تو طبقه متوقف شد و از اسانسور خارج شدیم , به جلوی در خونه ای ساحل رسیدیم قبل باز کردن کلید , رو کردم به علی .. و غزال گفتم

, همه چی چک بشه , اونجا شیش و هشت نزنید -

غزال اسلحشو گرفت توی دستش و ژست پلیسارو گرفت علی ام اسلحشو دور انگشتش چرخوند و گفت

. ردیفم بریم _

بعد این حرف اروم در خونه رو باز کردم , بعد چند ثانیه یه نفس عمیق کشیدم و درو محکم با پام باز کردم , در با شدت باز شد و خورد به دیوار , وارد خونه شدیم ساحل و مانی سمت ورودی پذیرایی نشسته بودن به سمتشون رفتیم و فریاد زدیم

. دستاتون رو سرتون , جم نخورید-

یه لحظه چشمم خورد به ساحل شده بود عین گج , سریع میل دور زدم و به سمت مانی رفتم , صدامون رو طوری کرده بودیم که کسی نشناستمون , از پیرهن مانی گرفتم و کشیدمش سمت خودم بلافاصله بردمش سمت ساحل و کوبیدمش زمین دوزانو جلوی پای ساحل نشست

بلند تر گفتم

. حرررررف بزَن -

پشت بند من علی بایه صدای بلند تر گفت

. حرف بززرزن _

. خدا خفت کنه علی

. غزال و علی اسلحشو نو به سمت ساحل گرفته بودن یه ضربه به مانی زدم و گفتم

. حرف میزنی یا خلاصتون کنم -

. تا چند دقیقه هیچ کس هیچی نگفت . با صدای بلند تر گفتم

. حرف میزنی یا بکشمتم -

ساحل سریع با صدای که ترس و نگرانی توش مشهود بود رو کرد به مانی و گفت

. حرف بزن تورو خدا حرف بزن -

مانی خیره به ساحل نگاه میکرد . علی با صدای بلندتری گفت

. حرف میزنی یا خلاصت کنم _

ساحل ایندفعه بلند تر گفت

ساحل : مانی تورو خدا حرف بزن , بده هر چیزی که ازت میخوان لطفا

مانی بدون حرف به ساحل نگاه میکرد . ایندفعه ضامن اسلحه رو کشیدم و گفتم

. باشه خودت خواستی -

داشتم اشهدم رو میخوندم که صدای جیغ ساحل مانع شد

, نهه , حرف بزن مانییی -

و باز هم مانی خیره به ساحل نگاه کرد ایندفعه با صدای بلندتری گفت

. جون مننن -

بعد این حرف سکوت عجیبی خونه رو گرفت , بعد چند دقیقه مانی از رو زمین بلند و شد و بعد مکث کوتاهی به سمت ساحل رفت , مقابلش ایستاد , بعد مکث کوتاهی دستش رو داخل کتتش کرد و یک جعبه ای مخمل قرمز خارج کرد . ساحل متعجب به کارای مانی نگاه میکرد , مانی در جعبه رو باز کرد و جلوی پای ساحل زانو زد

مانی : برای بار بیست و هفتم , خانم ساحل سماواتی ایا بنده ازدواج میکنی ؟

, معلوم بود ساحل کاملا گیج و متعجبه , با تعجب نگاهش رو از مانی گرفت و دوخت به ما

ساحل : شما ؟

. علی سریع ماسک رو صورتش رو در آورد و با ذوق گفت

علی : به جون ابجی جون همش زیر سر این سامان خان و مانی خانه , میخواستن غافلگیرت کنن , شدی ؟

ساحل با حرص به هر سه مون نگاه کرد و گفت

. بدجووووری , فقط کافیه دستم بهتون نرسه -

. بعد این حرف سریع به سمت علی دوید که علی سریع فنانگ بست و فرار کرد

علی میز ناهار خوری رو دور زد و گف

علی : بابا بیخیال از تو سنی گذشته زشته , ای

بابا!!!!!!

ساحل : علییییییی

. با لبخند داشتیم به کارای علی و ساحل میخندیدم

توی این هشت سال هرچی خوبی بدی بود گذشت مانی چند باری از ساحل خواستگاری کرد که ساحل رد کرد ولی اینبار فکر نکنم . به مانی نگاه کردم دستم رو اوردم بالا مانی هم دستش رو آورد بالا و محکم کوبیدم به هم . زندگی که ساحل و مانی با روح نوید در .. پیش دارن یقینا زندگی خوبی میشه . توی زندگی خیلی ها ممکنه بدی و خوبی پیش بیاد و این بدی و خوبی ها همیشه زود گذره

خب دوستان بالاخره این رمان گرچه خوب گرچه بد به پایان رسید داستانی که شخصیت های فراوانی با موضوع های گوناگونی داشت , امیدوارم از رمان دو جلده ای شطرنج عشق و عشق ممنوعه نهایت لذت رو برده باشین

دوستان شخصیت های داستانون میخوان چند کلمه ای با شما حرف بزنم

مانی : سلام دوستان , خوبین خوشین

. علی : ای بابا زود باش دیگه منم میخوام با عشقیای خودم حرف بزنم

مانی : خفه شو دارم حرف میزنم , ببخشید دوستان , خب دوستان چطور بود داستان زندگی ما؟ خوب بود ؟ امیدوارم که از اتفاقات گذشته ای زندگی ما نهایت لذت رو برده باشین , عاشق همتونم , ممنون از تک تکون . چاکر همتون مانی کریمی

ساحل : سلام میکنم به همه ای عزیزای دلم , خوبی ناناهاای من , امیدوارم که از داستان زندگی ما خوشتون اومده باشه , خب حرف دیگه ای ندارم فقط اینکه هیچ وقت نوید من رو فراموش نکنید این رو هم بدویند که مانی هم پسر خوبییه و همسر خوبی . همیشه البته نه به اندازه ای نوید عزیزم

علی : بابا بسه دیگه اه , عقی , چقدر ترژادی میکنن داستانو

مانی : خوب شما بفرما شما حرف بزن

علی : چشم میفرمایم , اهم اهم , اول به سلام بکنم به مخاطب های خودم چطورید عزیزهای من , داستانمون چطور بود ؟ خوب بود ؟ خب خدارو شکر اگرم بد بود خب این دیگه سلیقه ای شماس ببخشید که بی سلیقه اید , خخخخ شوخیدم , چاکر همتونم , همتون عشقید , خدافظ

سامان : سلام میکنم خدمت همه ای عزیزان , خیلی ممنون که طی این چند ماه وقتتون رو برای داستان زندگی ما گذاشتید واقعا از صمیم قلبم از تک تکون سپاس گذارم , عاشقتونم خدافظ

غزال : سلام عشقولیا , چطور مطورین ؟ داستان چطور بود ؟ امیدوارم راضی بوده باشین , خب ببخشید من زیاد حرف زدن بلد نیستم عاشقه همتونم خدافظ

نگین : سلام میکنم به همه ای عزیزای خودم امیدوارم که تونسته باشیم طی این چند ماه رضایت تک تک شمارو جلب کرده , باشیم , دوستون دارم خدافظ

نویسنده : عاشق همتونم , همتون اینجا ❤️ جا دارید . یا علی خدافظ